بسم الله الرحمن الرحیم

میر عماد الحسنی

مسافرت هندوستان

نوشته

حاجی میرزا محمّد معصوم نایب‌الصّدر شیرازی

(معصوم علی شاه)

به‌کوشش

هومن یوسفدهی

مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ـ دهلی‌نو

مرکز تحقیقات فارسی
رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ دهلی‌نو

مسافرت هندوستان

مؤلّف: **حاجی میرزا محمّد معصوم نایب‌الصّدر شیرازی**

(معصوم علی شاه)

به‌کوشش: **هومن یوسفدهی**

حروفچینی و صفحه‌آرایی: علی رضا خان

طرّاحی جلد: عایشه فوزیه

ناظر چاپ: حارث منصور

✧

چاپ اوّل: دهلی‌نو ـ اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۱ هـ ش/می ۲۰۱۲ م

چاپ و صحّافی: الفا آرت، نوئیدا (یو.پی.)

شابک: ۵-۵۷۶-۴۳۹-۹۶۴-۹۷۸

✧

نشانی: شمارهٔ ۱۸، تیلک مارگ، دهلی‌نو-۱۱۰۰۰۱

تلفن: ٤-۲۳۳۸۳۲۳۲، دورنگار: ۲۳۳۸۷٥٤۷

qandeparsi@icro.ir
ichdelhi@gmail.com
mtfhend@gmail.com
www.newdelhi.icro.ir

فهرست مطالب

بخش دوم: سفری دیگر به هندوستان

مقدّمه

از دیرباز ایرانیان زیادی از هر طبقه و با انگیزه‌های گوناگون به‌هند سفر کرده‌اند؛ ولی در این میان تنها معدودی از آنها به‌نگارش شرح مسافرت خود پرداخته‌اند. با این حال همین معدود سفرنامه‌های بازمانده نیز حاوی نکات ارزشمند و قابل توجّهی درباره نحوه سفر ایرانیان به‌هند، شرایط سیاسی و اجتماعی دو کشور و روابط دولت‌ها و ملّت‌ها هستند.

یکی از کسانی که در اواخر قرن سیزدهم هجری به‌هندوستان سفر کرده و گزارش دو سفر خود را مکتوب ساخته، میرزا محمّد معصوم نایب‌الصّدر شیرازی است. سفرنامه نایب‌الصّدر از آن جهت اهمیت دارد که در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری یعنی در دوران استیلای انگلیسی‌ها بر هند به‌رشته تحریر درآمده و حاوی نکات مهمّی در خصوص شرایط سیاسی و اجتماعی این کشور در آن روزگار می‌باشد. همچنین نایب‌الصّدر از معدود سیاحت‌کنندگان ایرانی هند در آن دوران است که به‌ثبت نسبتاً دقیق مشاهدات خود پرداخته است. او بویژه در سفرنامهٔ نخست خود با علاقه‌ای خاص و در حدّ امکان به‌شرح تاریخچه و وجه تسمیه شهرها و توصیف نقاط دیدنی آنها پرداخته و نیز برخی مشاهیر گذشته و حال هر شهر و دیار را معرّفی نموده است.

با آنکه نخستین سفرنامهٔ او تا کنون سه بار در خلال جلد سوّم اثر مهم نایب‌الصّدر یعنی کتاب طرایق‌الحقایق در ایران به‌چاپ رسیده، ولی محتویات این بخش و دیگر بخش‌های این کتاب چنان که باید مورد

بررسی دقیق قرار نگرفته است. از آنجا که در این دو سفرنامه از دریچه چشم یک ایرانی صوفی مشرب و ادیب و سیاح به‌هند نگریسته شده است و نیز مطالب مهم و قابل بحثی در آن مطرح گردیده که انتشار آن برای استفادهٔ خوانندگان و محقّقان ایرانی و هندی مفید است، لذا نگارنده نسبت به‌انتشار مستقل متن دو سفرنامه به‌همراه حواشی و توضیحات و تصاویر اقدام نمود.

شرح حال نویسنده

حاجی میرزا محمّد معصوم نعمت‌اللّهی شیرازی، سیاح و تذکره‌نویس معروف، متخلّص به«معصوم» و ملقّب به‌لقب حکومتی «نایب‌الصّدر» و لقب طریقتی «معصوم‌علی شاه» است. او طبق شرح حال مفصّلی که در جلد سوم کتاب طرایق‌الحقایق از خود به‌دست داده است، در ۱۴ ربیع‌الاوّل ۱۲۷۰ هـ ق در شیراز و در خانواده‌ای اهل عرفان و فقاهت و تجارت که اصالتاً قزوینی و ساکن شیراز بودند، به‌دنیا آمد.

پدرش حاجی زین‌العابدین نایب‌الصّدر شیرازی (۱۲۰۸–۱۲۷۸ ق) دارای لقب طریقتی رحمت‌علی شاه از اقطاب سلسله شاه نعمت‌اللّهی در ایران و نخستین کس از خانواده‌اش بود که به‌صوفیه گرایش پیدا کرد و مرید و خلیفهٔ میرزا زین‌العابدین شیروانی ملقّب به‌مست‌علی شاه (م. ۱۲۵۳ ق) شد. او چندی بعد با فرمان محمّدشاه قاجار با لقب نایب‌الصّدر به‌ریاست ادارهٔ وظایف فارس منصوب گردید.[۱]

۱. کار نیابت صدر نظارت بر وظایف و مرسومات و رساندن مستمرّی ارباب توقّع و استحقاق و سمتی بیشتر تشریفاتی بود. (نایب‌الصّدر، تحفة‌الحرمین و سعادة‌الدارین، مقدمه، ۲)

میرزا محمّد معصوم از چهار سالگی در زادگاهش شیراز به‌فراگیری ادبیات فارسی و عربی پرداخت. هشت‌ساله بود که پدرش را از دست داد و تحت تکفّل برادر بزرگترش میرزا محمّد حسین نایب‌الصّدر شیرازی ملقّب به‌منصورعلی (۱۲۵۵–۱۲۹۵ ق) قرار گرفت و یازده سال دیگر به‌تحصیل علوم رایج زمان نزد وی و دیگر استادان پرداخت. پس از آن در سال ۱۲۸۸ ق و در سن ۱۸ سالگی برای ادامه تحصیل عازم عتبات عالیات عراق شد و پنج سال نزد علمای نامدار آن دیار از جمله فاضل اردکانی (متوفی ۱۳۰۵ ق)، میرزای شیرازی (متوفی ۱۳۱۲ ق) و امیر سیّد علی جعفری یزدی تلمّذ کرد. او به‌دلایلی از جمله مشکلات مالی به‌شیراز بازگشت و از آنجا به‌همراه برادرش منصورعلی نایب‌الصّدر و عموی پدرش آقا محمّد شیرازی (منوّرعلی شاه) عازم تهران شد. او در تهران به‌محضر استادان بنامی چون آقا میرزا علی مدرّس زنوزی (م. ۱۳۰۷ ق)، آقا سیّد ابوالحسن جلوه (م. ۱۳۱۴ ق)، آقا محمّدرضا قمشه‌ای اصفهانی (م. ۱۳۰۶ ق)، ملّا اسماعیل سبزواری (م. ۱۳۱۸ ق) و میرزا محمّدحسین سبزواری (م. ۱۳۱۸ ق) شتافت و از دانش آنان بهره‌ها برد.

نامبرده پس از درگذشت برادرش در سال ۱۲۹۵ ق، با فرمان ناصرالدّین شاه ملقّب به‌نایب‌الصّدر شد و عهده‌دار منصب خانوادگی اداره وظایف فارس گردید. ولی دو سال بعد در سال ۱۲۹۷ ق عازم هندوستان شد و دو سال در آن حدود به‌سیر و سیاحت پرداخت که شرح آن به‌نقل از کتاب طرایق‌الحقایق وی خواهد آمد. نایب‌الصّدر در سال ۱۲۹۹ ق از هند به‌عتبات عراق رفت و تا سال ۱۳۰۲ ق یکی دو بار به‌شیراز و تهران سفر کرد و در سال ۱۳۰۳ ق عازم سفر خراسان گردید و در بیدخت به‌حاجی ملّا سلطان‌علی گنابادی (۱۲۵۱–۱۳۲۷ ق)، رئیس فرقه طاووسیه

نعمت‌اللّهیه، دست ارادت داد و ده ماه در ملازمت او به‌تحصیل و تزکیه مشغول شد.

او پس از آن به‌تهران بازگشت و در سال ۱۳۰۵ از راه گیلان و باکو و قسطنطنیه عازم سفر حج گردید و از آنجا برای بار دوم به‌هند رفت و در بمبئی با سلطان محمّدشاه محلّاتی (آقاخان سوم)، پیشوای اسماعیلیه، معاشر بود و در همانجا در سال ۱۳۰۶ ق شرح سفر خود به‌حجاز را، در کتابی به‌نام «تحفة‌الحرمین و سعادة‌الدّارین» منتشر نمود. وی از آنجا برای چندمین بار به‌عتبات عراق رفت و از راه قصر شیرین و کرمانشاه به‌تهران مراجعت کرد. در فاصله سال‌های ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۶ ق سفرهایی به‌گیلان، مازندران، استراباد، خراسان، ترکستان و کرمان کرد که شرح مشاهدات و ملاقات‌هایش در این سفرها را به‌تفصیل در طرایق‌الحقایق آورده است.

نایب‌الصّدر پس از آن به‌تهران بازگشت و در همین شهر مقیم شد. نامبرده با آنکه به‌جهت سوابق خانوادگی و فضل و دانش خود بیش از هرکس دیگری شایسته ریاست طریقت نعمت‌اللّهی و جانشینی حاج محمّدحسن اصفهانی (صفی‌علی شاه) بود؛ ولی صفی‌علی شاه، میرزا علی خان ظهیرالدوله (صفاعلی شاه) را که داماد ناصرالدّین شاه بود، به‌جانشینی خود تعیین کرد؛ البتّه گذشت زمان نشان داد که این تصمیم درست بوده و موجب حفظ پیروان صوفیه نعمت‌اللّهی در وقایع مربوط به‌انقلاب مشروطیت شد.

نایب‌الصّدر با برخاستن نغمه مشروطه‌خواهی در ایران، در سال ۱۳۲۲ ق به‌عضویت مجمع سرّی مشروطه‌خواهان درآمد و پس از صدور فرمان مشروطیت در سال ۱۳۲۴ ق، انجمن شیرازیان ساکن تهران را که بعداً انجمن فارس و سپس انجمن جنوب نام گرفت،در خانه مسکونی‌اش تشکیل داد. لیکن در سال ۱۳۲۶ ق پس از به‌توپ بسته شدن مجلس شورای ملّی و قلع و قمع مشروطه خواهان به‌دستور محمّدعلی شاه، به‌لطایف‌الحیل از تهران

گریخت. بدین صورت که در تابوتی خوابید و چند نفر او را به‌عنوان مرده به‌خارج شهر حمل کردند. پس از آرام شدن اوضاع با اجازه شاه به‌مشهد رضوی رفت و پس از چندین سال اقامت در خراسان در ۱۱ شعبان ۱۳۴۴ ق در سن ۷۴ سالگی در مشهد بدرود حیات گفت.

آثار

تألیفات نایب‌الصّدر هرچند متعدّد نیست ولی آنچه هست، ارزشمند و مفید است. آثار او عبارتند از:

۱. **طرایق‌الحقایق**

این کتاب مهمترین اثر نایب‌الصّدر شیرازی محسوب می‌شود و نظر کمّی و کیفی قابل توجّه است. این کتاب که در سه جلد قطور تدوین شده، متضمّن فواید بسیار علمی، ادبی، تاریخی و جغرافیایی است. جلد نخست آن در شرح مبانی تصوّف و دفاع از عقاید صوفیه؛ جلد دوم در معرّفی سلسله‌های تصوّف و شرح حال مشایخ هر سلسله؛ و جلد سوم در معرفی جامع سلسله نعمت‌اللّهی و تاریخ آن از شاه نعمت‌الله ولی ماهانی کرمانی تا عصر مؤلّف می‌باشد. مؤلّف همچنین در خاتمه جلد سوّم به‌طور مشروح به‌شرح زندگی خود، نیاکان، استادان، خویشان، معاصران خویش پرداخته و شرح سفرهای متعدّدش به‌نقاط مختلف هند و ایران و ترکستان را درج نموده است.

متأسّفانه با آنکه این کتاب چند بار به‌چاپ رسیده؛ ولی به‌دلیل حجم کتاب و تنوّع اطّلاعات آن، توجّه دقیقی به‌بخش‌های مختلف آن نشده است. برای مثال جلد نخست کتاب یکی از مهمترین منابع موجود در خصوص مبانی فکری عرفان اسلامی و عقاید صوفیه است و جلد دوم نیز

حاوی اطّلاعات ارزشمندی در خصوص منشأ سلسله‌های متعدّد صوفیه در جهان اسلام و مشایخ و خلفای هر سلسلهٔ می‌باشد. در جلد سوم کتاب هم اطّلاعات ارزشمندی در خصوص طریقهٔ نعمت‌اللّهی در ایران و هند ارائه شده و شرح سفرهای نایب‌الصّدر به‌نقاط مختلف ایران از جمله گیلان و مازندران و سرزمین‌های هند و ترکستان بسیار خواندنی و حاوی فواید بسیار ادبی و تاریخی است.

مجلّدات سه‌گانه طرایق‌الحقایق نخستین‌بار در زمان حیات مؤلّف با مقدمه میرزا محمدحسین ذکاءالملک فروغی و در فاصله سال‌های ۱۳۱۷– ۱۳۱۹ ق در قطع رحلی در تهران چاپ سنگی شد و پس از آن با تصحیح دکتر محمدجعفر محجوب شیرازی به‌همراه *فهارس اعلام* در فاصله سال‌های ۱۳۳۹– ۱۳۴۵ش به‌چاپ سربی رسید و در سال ۱۳۸۲ش بار دیگر توسّط انتشارات طهوری تجدید چاپ شد.

۲. تحفة‌الحرمین و سعادة‌الدّارین

این کتاب گزارش روزانهٔ سفر نایب‌الصّدر از ایران به‌مکّه و از مکّه به‌هند در سال‌های ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۶ ق است. این کتاب نخستین بار در همان سال حضور نایب‌الصّدر در هند توسّط میرزا محمّد ملک‌الکتّاب شیرازی در ۲۲ جمادی‌الاولی ۱۳۰۶ ق در بمبئی به‌چاپ سنگی شد.

بعدها همان چاپ سنگی بار دیگر در سال ۱۳۶۲ ق تحت عنوان «تحفة‌الحرمین (سفرنامهٔ نایب‌الصّدر شیرازی در زیارت مکّه و سیاحت ایران و هند)» توسّط انتشارات بابک به‌صورت عکسی در تهران به‌چاپ رسید و مجدّداً پس از بیست‌ویک سال چاپ انتقادی آن تحت عنوان «سفرنامه مکّه» به‌کوشش آقای هارون وهومن توسّط نشر پانیذ در سال ۱۳۸۳ ق منتشر گردید و به‌جهت اقبال خوانندگان به‌چاپ بعدی هم رسید.

این اثر در واقع شرح سفر نایب‌الصّدر از مسیر قزوین، گیلان، باکو، تفلیس، طرابوزان، باطوم، قسطنطنیه، ازمیر، اسکندریه، سوس، مصر، جدّه به‌مکّه مکرّمه در حجاز است و او در صفحات پایانی کتاب به‌جهت آنکه از حجاز برای دومین بار به‌هند سفر کرده، چند صفحه‌ای را بدان اختصاص داده است و از حیث اشتمال بر اطّلاعات مفید، قابل مقایسه با شرح سفر نخست او به‌هندوستان نیست؛ ولی با این حال گزارش این سفر نیز که در سال ۱۳۰۶ ق صورت پذیرفته، به‌همراه حواشی و توضیحات در بخش دوم کتاب حاضر آورده شده است.

۳. جنگل مولا

مرحوم آقابزرگ تهرانی در الذّریعه الی تصانیف الشّیعه از اثری به‌نام جنگل مولا متعلّق به‌معصوم‌علی‌شاه شیرازی یاد کرده‌اند و متذکّر شده‌اند که نسخه‌ای از آن را در مشهد نزد شیخ اسماعیل تبریزی معروف به‌مسئله‌گو دیده‌اند؛ ولی اطّلاعات بیشتری دربارهٔ آن به‌دست نداده‌اند.[۱] امّا در سایت اینترنتی آقابزرگ که اختصاص به‌نسخ خطّی دارد، منظومه‌ای به‌همین نام و بدون نام سراینده معرّفی شده است که مطلع آن چنین است:

حمد بر آن خالق حی ودود　　کاین همه آثار صنع خود نمود

نسخه‌ای از این منظومه که ظاهراً به‌خط مؤلّف است و در نوروز ۱۲۸۹ ق کتابت شده، در مجموعه حسین مفتاح در تهران موجود می‌باشد و نسخهٔ دیگری از آن هم در کتابخانه مجلس شورای اسلامی (شماره دو) نگهداری می‌شود.[۲] با توجّه به‌نام این اثر و زمان کتابت نسخه اوّل،

---

۱. آقابزرگ، الذّریعه، ۵/ ۱۶۹و مدرّس، ریحانةالادب، ۵/ ۳۴۴

۲. سایت آقابزرگ به نقل از نشریه نسخه‌های خطّی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (دفتر۷/ ص ۲۶۲) و فهرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی (شماره ۲/ جلد ۲).

به‌احتمال زیاد این منظومه سرودهٔ نایب‌الصّدر شیرازی می‌باشد؛ ولی اثبات آن نیازمند مطالعه و بررسی دو نسخهٔ موجود است.

۴. دیوان معصوم‌علی شاه

از آنجا که نایب‌الصّدر شاعر بوده و علاوه بر منظومه جنگل مولا، اشعار دیگری هم داشته که برخی از آنها در طرایق‌الحقایق و **تحفة‌الحرمین** درج شده است، دور نیست که دیوان اشعاری هم داشته، ولی اطّلاعی از کمّ و کیف آن به‌دست نیامد.[1]

مسافرت هندوستان

اثر حاضر که تحت عنوان «مسافرت هندوستان» به‌حضور خوانندگان تقدیم می‌گردد، چنان که پیش از این گفته شد، شرح دو سفر نایب‌الصّدر به‌هند است که اوّلی در اوایل ذی‌قعده سال ۱۲۹۷ ق آغاز شد و تا ربیع‌الآخر سال ۱۲۹۹ ق ادامه یافت و دوّمی از ماه صفر تا ماه رجب سال ۱۳۰۶ ق صورت پذیرفت. البتّه مؤلّف بعداً مطالبی را به‌یادداشت‌های نخستین سفر خود افزوده است؛ زیرا آخرین تاریخی که در آن درج شده، سال ۱۳۰۸ ق است؛ ولی سفرنامه دوم او یا همان **تحفة‌الحرمین** به‌جهت آنکه مقارن با زمان نگارش (۱۳۰۶ ق) و پیش از سفرنامهٔ اوّل چاپ شده، فاقد یادداشت‌های افزوده است. گزارش این دو سفر در کتاب حاضر به‌طور مستقل و به‌همراه حواشی و توضیحات در دو بخش به‌خوانندگان

---

۱. برای آگاهی بیشتر درباره نایب‌الصّدر و آثارش نک: نایب‌الصّدر، طرایق‌الحقایق، مصحّح دکتر محمّدجعفر محجوب، ۲۴۰/۳– ۳۹۶، ۴۹۵– ۵۰۹، ۵۳۵– ۵۶۰، ۵۷۰، ۵۹۸– ۷۴۸؛ بامداد، ۶/ ۳۶۴– ۳۶۵؛ مدرّس تبریزی، ۵/ ۳۴۳– ۳۴۴؛ مدرّسی چهاردهی، ۶۸۰– ۶۸۳.

گرامی عرضه می‌گردد.

آنچه بر اهمیت «مسافرت هندوستان» می‌افزاید، آن است که نویسنده از معدود سیاحت‌کنندگان ایرانی هند در نیمه دوم قرن سیزدهم است که به‌ثبت نسبتاً دقیق مشاهدات خود پرداخته است. او با علاقه‌ای خاص و در حدّ امکان تاریخچه شهرها، توصیف نقاط دیدنی، وجه تسمیه شهرها، معرّفی مدفونین و رجال و مشاهیر گذشته و حال هر شهر و دیار را بازگو کرده است.

نایب‌الصّدر در ابتدای گزارش نخستین سفر خود، مطالبی را در خصوص مادر خود و فرستادن وی به‌عتبات عالیات نگاشته و سپس به‌شرح سفر دریایی چهارده روزه خود از ایران به‌هند و وردش به‌بمبئی پرداخته است. او پس از اقامتی یک هفته‌ای در بمبئی به‌قصد زیارت درگاه شاه علیرضای دکنی با قطار عازم حیدرآباد دکن شد و در سفرنامهٔ خود منازل و منظر بین راه را توصیف نموده و به‌طنز به‌مقایسهٔ راه آهن سراسری هند (ساخته‌شده توسّط دولت انگلیسی) با راه آهن مختصری پرداخته که در آن زمان از تهران تا آستانه حضرت عبدالعظیم کشیده شده بود و مردم را با ماشین دودی (نامی که عوام بر لوکوموتیو نهاده بودند) به‌آنجا می برد و بر می‌گرداند.

نویسنده پس از آن به‌نحوه ورود و اقامت سه‌ماهه‌اش در حیدرآباد اشاره کرده و به‌طور خلاصه به‌معرّفی دکن و حیدرآباد و تشکیلات حکومتی آنجا پرداخته است. او از حیدرآباد به‌شهر بیدر سفر کرده و به‌همان نحو منازل بین راه، اماکن دیدنی و تاریخهٔ بیدر را توصیف کرده است. او کمی بعدتر به‌معرّفی چند تن از معاریف حیدرآباد و بناهای این شهر می‌پردازد. از آن جمله دربارهٔ کتابخانه معروف سِر سالارجنگ می‌نویسد:

"عمارت [که در آن] از هر مقوله و فن کتاب‌های خطّی قیمتی انبوه است و هر فنّی در قفسه‌های مخصوص مرتّب است".

نایب‌الصّدر سپس از سفر خود به‌مدراس (چنّی امروزی)، سراندیب، بمبئی، بندر سورت، کنبایت، برودا و بنارس سخن رانده و به‌توصیف دیدنی‌هایی چون رصدخانه، اسکله و قلعه سنت ژرژ در مدرس، رود گنگ و آرامگاه حزین لاهیجی در بنارس و... پرداخته و توضیحاتی دربارهٔ مراسمی چون سواری نعل‌صاحب و علم بی‌بی در حیدرآباد، جشن میلاد شیخ عبدالقادر گیلانی در کلمبو؛ جشن دیوالی در بنارس ارائه داده است.

آخرین بخش نخستین سفرنامه نایب‌الصّدر در واقع نقل بخش‌هایی از کتاب سرگذشت مسترس هورتستت، مشهور به‌خانم انگلیسی است که یادآور بخشی از مبارزات هندیان بر علیه استعمارگران انگلیسی است..

گزارش دومین سفر نایب‌الصّدر که در بخش دوم کتاب حاضر آمده، به‌صورت روزانه تدوین شده و حاوی اطّلاعات نسبتاً دقیقی از سفر دریایی نویسنده از جدّه به‌بمبئی و شرح دوران اقامت وی در بمبئی هند و برخی مطالب عمومی است که با چاشنی آیات و احادیث و اشعار و مثل‌ها آمیخته شده است و در نوع خود جالب توجّه و خواندنی است. نایب‌الصّدر بویژه در این بخش اطّلاعات ذی‌قیمتی را راجع به‌اسماعیلیه و رهبران آنها در هند ارائه می‌دهد. برای آگاهی از دیگر اطّلاعات ادبی، تاریخی و اجتماعی دو سفرنامهٔ نایب‌الصّدر، خوانندگان محترم را به‌متن اصلی آنها و حواشی مربوطه ارجاع می‌دهیم.

روش کار

در تدوین این اثر از متن چاپ سنگی دو کتاب **طرایق‌الحقایق** و **تحفة‌الحرمین** استفاده شده است و در پایین هر صفحه در بخش پاورقی‌ها چهار دسته اطّلاعات درج گردید:

الف: حواشی نایب‌الصّدر بر متن اصلی؛

ب: اطّلاعات تکمیلی در خصوص افراد و اماکن که در سایر بخش‌های طرایق‌الحقایق و **تحفة‌الحرمین** آمده است؛

پ: تعداد معدودی از غلط‌های متن اصلی؛

ت: اطّلاعات تکمیلی در خصوص افراد و اماکن و تلفّظ نام‌ها بر اساس منابع دیگر.

در پاورقی‌ها حواشی نویسنده و توضیحات کوتاه درج گردیده و توضیحات و ترجمه‌های مفصّل‌تر با ذکر شماره در قلّاب، به‌آخر هر بخش آورده شده است. نکتهٔ آخر اینکه در برخی موارد نگارنده جهت تسهیل در خواندن متن، حروف عطف و ربط یا یک دو کلمه اضافه را در داخل قلّاب به‌متن اصلی افزوده‌ام.

قدردانی

بدین وسیله از آقای دکتر علیرضا قزوه ریاست محترم مرکز تحقیقات زبان فارسی در دهلی و کارکنان خدوم این مرکز به‌ویژه آقای علی رضا که به‌انتشار این اثر یاری رساندند، سپاسگزاری می‌کنم.

هومن یوسفدهی

اسفند ۱۳۹۰ ش/ مارس ۲۰۱۲ م.

بخش اوّل

مسافرت هندوستان

(۱۲۹۷–۱۲۹۹ ق)

[حرکت از بندر بوشهر]

علیا مخدّره والده ــ طابَ ثَراها[۱] ــ مصمّمِ زیارت عتبات عالیات شد. در ماه شوّال همان سال [۱۲۹۷ ق] در خدمت بوده‌اش به‌بندر بوشهر آمد. ثانیاً ملاقات عمّ اکرم حاجی محمّدتقی [شیرازی] حاصل گردید. جذبات الهی شامل شد و هوای سیاحت ساحت هندوستان از عالم غیب در سر افتاد. علیا جناب والده را با لوازم راه در کشتی که به‌طرف بغداد می‌رفت و والدهٔ جناب صاحبِ دیوان میرزا فتحعلی خان [۱] ــ خُلدآشیان ــ نیز جزو مسافرین بود، درآورده و نهایت همراهی و مراقبت از حال والده، از آن مخدّره مفخّمه تمنّا نموده، با کمال میل و خوشحالی قبول فرموده، رخصت حاصل و با جهازی که به‌سمت بمبئی در حرکت بود، روانه گردید. قریب چهارده روز به‌روی دریا سیر می‌کرد؛ در سواحل خلیج فارس از لنگه و عبّاسی و بحرین و بندر مسقط و کراچی که توقّف کشتی طولی داشت، پیاده می‌شد و گردش می‌نمود.

---

۱. پاکیزه باد قبر او.

مضحکه

وقتی می‌خواست از کشتی بیرون آید برای تماشای مسقط[1]، رفیق طریق حاجی هدایت نام ضحکه [که] شرح شیادی و سیاحی او کتابی جدا باید و می‌گفت در لعب شطرنج صولی[2] ثانی هستم، جدّاً از رفتن به‌مسقط منع نمود و اعتقادش این بود که سحره در آن ملک بسیارند و جمعی هستند در آنجا، چون غریب را بیابند، به‌جادوگری و شعبده‌بازی به‌اشکال دیگر درآورند و غالب گوسفندش کنند و بر دکّه قصّابانش به‌فروش رسانند. گفتم آدمی اگر بنا شود گوسفند گردد، بهتر از آن است که خر باشد. باری در کمال یأس از حیات، سیاح وداع بازپسین نموده، حقیر روانه شده و دوازده ساعت در دکّاکین و بازار مسقط گردش نموده و با بعضی صحبت‌ها داشت و از وضع امام مسقط جویا شد و چند ظرف از حلوای مسقطی که بهتر از آنجا آن را نمی‌سازند، با قدری گوشت و دیگر ملزومات گرفته بازآمد. حاجی هدایت را بسیار تعجّب حاصل شد و اعتقادش بر این شد که انّی لَکَبیرُهُم الَّذی عَلَّمَهُمُ السِّحرَ[3].

---

۱. مسقط معظم بنادر عمّان و میان جبال اتّفاق افتاده بر لب دریا و مطرح سواد اعظم آنجا و یک فرسخ تا مسقط فاصله دارد و آن نیز در ساحل واقع است. آب و هوایش بهتر از مسقط است و الحال سیّد ترکی امام و مالک زمام انام است. (نایب‌الصّدر)

۲. صولی شطرنجی: ابوبکر محمّد بن عبدالله صولی (متوفّی ۳۲۵ ق) ادیب، محدّث و کاتب دربار عبّاسی که به‌خاطر مهارتش در بازی شطرنج به‌صولی شطرنجی اشتهار یافت.

۳. همانا من بزرگ ایشانم که به‌ایشان سحر آموخته است. این تعبیر مأخوذ از آیهٔ ۴۹ سوره شعرا و آیه ۷۱ سوره طه است و بخشی از سخنانی است که فرعون خطاب به‌ساحران به‌زبان آورد و به‌آنها به‌موسیؑ ایمان آورده بودند گفت:... إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ.

[در بمبئی]

اوایل ماه ذی‌القعده در کناره پوری‌بندر[1] بمبئی [۲] کشتی لنگر انداخت . از پلیس دریایی اجازه خروج رسید. از گمرک‌خانه گذشتیم. به‌محلّه قلعه که شهر قدیم است، خواست منزل نماید، عمدةالتجّار حاجی میرزا محبّ‌علی شیرازی که همشیره عمّ والد را زوج بود، مطّلع گردیده، عمّه‌زاده جناب معارف‌نصاب آقا میرزا صدرا را فرستاده، به‌عمارت مسکون خود بردند. هفته‌ای به‌ایاب و ذهاب دوستان و آشنایان ایرانی گذشت و برای زیارت درگاه و بارگاه شاه علی‌رضای دکنی[2] که ترجمه‌اش در سلسله اقطاب مذکور است، عازم حیدرآباد دکن گردید.

از بمبئی تا به‌آنجا صد فرسخ[3] است، [ولی] بیست‌وچهار ساعت با شمندوفر[4] رفتیم؛ با آنکه در استیشن[5] بسیار که منازل معتبر بین راه است، از نیم ساعت تا هفت دقیقه جا به‌جا می‌ایستاد و لازم است به‌اختصار اشاره از وضع استیشن قلعه بمبای و مهندسی آن بنماید. این استیشن به‌این شکوه گویا تا کنون در هیچ مملکتی از اروپا نساخته‌اند. در تمام ممالک

---

۱. پوری بندر: [پوری] مخفّف پورانه [Porana] است [و] به‌لغت اردوی هندی یعنی کهنه بندر و آنچه حالیه از ایرانیان ساکن آنجا شنیده می‌شود هوری بندر به‌هاء هوّز یا حاء حطّی است. (نایب‌الصّدر)

۲. شاه سیّد علی‌رضای دکنی (م. ۱۲۱۴ ق) دوازدهمین قطب سلسله نعمت‌اللّهی هند ساکن حیدرآباد که معاصر نظام‌علی خان حکمران دکن و کریم خان زند بود. او بیش از ۱۲۰ سال عمر کرد و شصت سال به‌استقلال بر سجّاده ارشاد نشست و کراماتی را به‌او نسبت داده‌اند. (طرایق‌الحقایق، ۳/ ۱۶۷–۱۶۸)

۳. هر فرسخ (فرسنگ) برابر ۶ کیلومتر (نک: دهخدا) و صد فرسخ برابر ۶۰۰ کیلومتر می‌باشد.

۴. شمندوفر (Chemin de fer) لفظی است فرانسوی به‌معنی راه آهن.

۵. استیشن (Station) به‌لغت فرانسه استاسیون و اعراب محطّه گویند؛ یعنی جای ایستگاه شمندوفر و سوار و پیاده شدن در قطار. (نایب‌الصّدر)

هند که خط شمندوفر حرکت می‌کند، مرکزش اینجاست. وسعت عمارت مهمان‌خانه و غیره آن خطوطی که سر راه هر ملکی است، به‌شماره درنمی‌آید و شخص مسافر بدون هادی و دلیل از یافتن محل و مقصد خویش حیران می‌ماند . سقف او از آهن و تخته [است] و غرفه‌ها و نزهتگاه‌ها دارد برای مسافر که به‌تحریر و تقریر معلوم نگردد؛ مگر آنکه بگوییم: مثل استاسیون طهران است که حبس‌خانهٔ مسافرین و زندان محترمین است.

[از بمبئی تا پونه]

از بمبای تا شهر پونه[۱] چهل فرسخ[۲] است. در بین راه یک فرسخ و نیم کوه را سوراخ نموده‌اند به‌عرض ده زرع[۳] و به‌فاصله از سر کوه سوراخ‌ها کرده‌اند که دود زغال بیرون رود و موجب صدمه مسافر نشود و ظاهراً بیست‌و هشت سوراخ است و قبل از آنکه داخل آن کهف[٤] شود، چراغ‌ها روشن کنند [که] چون روز گردد و بر زَبَرِ آن کوه که وسط راه است، کلیسایی ساخته‌اند و میل سنگی بلندی نصب نموده که علامت قبر مهندس این راه است. خلاصه در بین راه قرای خوش‌آب‌وهوا و نزهت‌سراهای خوب است و شش ساعت طی مسافت تا پونه شد؛ با آنکه در بین راه در جاهای خوب متوقّف بودیم. چون از پونه به‌مسافت بیست فرسخ[۵] جدا شدیم،

---

۱. پونه: به‌ضمّ بای فارسی بر وزن گونه، از شهرهای خوب دکن و خوش آب و هواست. (نایب‌الصدر) پونه یا پونا (Puna) از شهرهای مهمّ و آباد هند است که امروزه در غرب ایالت مهاراشترا قرار دارد.
۲. چهل فرسخ برابر ۲۴۰ کیلومتر است.
۳. هر زرع برابر دو متر (دهخدا) و ده زرع ۲۰ متر است.
۴. سوراخ بزرگ کنده‌شده در داخل کوه در برابر غار که به‌سوراخ کوچک گفته می‌شود. (نک: دهخدا)
۵. بیست فرسخ برابر ۱۲۰ کیلومتر.

[چون] این خط شمندوفر به‌طرف مَدرَس می‌رود، هرکس بخواهد حیدرآباد دکن رود، باید در آن استیشن پیاده شده، به‌شمندوفری که به‌سمت حیدرآباد می‌رود، سوار شود.

حیدرآباد دکن

اوّل غروب وارد استاسیون حیدرآباد [۳] شده، تا شهر یک فرسخ راه است که گاری گاوی کرایه نموده، مختصر سامانی که داشت، در آن گذاشت [و] روانه شد. به‌گاریچی به‌هر قسم بود، حالی نموده که امشب را یک منزلی برای ما مهیّا کن. "چو فردا شود، فکر فردا کنیم". ما را به‌مسجد دارالشّفا برد. منزلی از خادم تمنّا نموده، محبّت فرمود. بیتوته شد و علی‌الصّباح عمدةالتّجّار آقا میرزا احمد شیرازی، خلف‌الصّدق حاجی میرزا محبّ‌علی، اطّلاع یافته، به‌واسطه نسبتی که در میان بود، به‌منزل خود برد. خلاصه از روز دویم ماه ذی‌الحجّه هزار و دویست و نودوهفت الی یوم پنجشنبه بیست‌وششم صفرالخیر نودوهشت، راقم در آن مملکت به‌سیاحت امکنه و ملاقات معارف اشتغال داشت و چون شرح آن دفتری جدا باید، اکتفا می‌نماید به‌شمّه‌ای از اوضاع آن ملک و چند حکایت و ترجمهٔ برخی از نیکان.

دکن [٤] بر وزن وطن به‌لغت اهل هند جنوب مقابل شمال را می‌گویند؛ ولی در نوشتن دَکهَن نویسند و چون در جنوب هندوستان واقع است، می‌شود به‌این اسم خوانده شده باشد و بعضی گفته‌اند آن مملکت را دکن بن هند بن حام بن نوح آباد نموده، به‌نام خویش مسمّی کرد و آن ملک اعظم صوبهٔ هندوستان است و مشتمل بر امصار و بلاد بی‌شمار و قصبات آباد و قلاع محکم و بقاع خرّم [و] جبالش کم. محدود است از مشرق به‌دریای محیط و از مغرب به‌ملک بمبئی و از شمال به‌داخله هندوستان و از جنوب به‌سراندیب و خلیج هند.

اغلب ساکنین آن دیار هندوان و بعد مسلمانان و قلیلی اهل ایمان و طایفه‌ای نیز از مهدویه و فارسیان و مسیحیان[اند] و بالطّبع فقیردوست و غریب‌نواز و کم‌آزار و [آنجا] همواره مقرّ راجه‌های با اقتدار بوده و بعد از ظهور ملّت بیضاء، اکثر اوقات دارالملک ملوک اسلام گردیده. از آن جمله سلاطین بهمنیه[1]اند که شمّه‌ای ترجمه سلطان احمد بهمنی [۵] در احوال شاه نعمت‌الله ولی مذکور شد و دیگر سلاطین نظام‌شاهیه و عادل‌شاهیه و قطب‌شاهیه و عمادشاهیه[2] بوده‌اند و اکنون دولت انگلیس مالک‌رقاب آن دیار است و به‌ظاهر برخی از آن ملک به‌حکومت محبوب‌علی شاه [٦] خلف افضل‌الدّوله محوّل است و هریک از طبقات سلاطین سلف شهری را مقرّ سلطنت خود قرار داده‌اند. چنانچه بعضی بیدر و جمعی گلبرگه و در حدود سال هزار هجری محمّدقلی قطب‌شاه [۷] ابن ابراهیم قطب‌شاه از ملوک قطب‌شاهیه از خانواده بهارلوی ترکمان، شهر حیدرآباد را بنیاد کرد و آنجا را دارالملک خویش قرار داد و از آن تاریخ تا کنون پایتخت حکّام آن دیار است و چون حیدرآباد نام چند ولایت معظّم است، برای امتیاز به‌اضافه گویند؛ مانند حیدرآباد گجرات، حیدرآباد سند، و آنجا را حیدرآباد دکن گویند و ابتدا مشهور به«بهاگ‌نگر» بوده و اصل شهر قدیم تقریباً دور حصارش دو فرسخ[3] می‌شود و در بیرون شهر جدید از عمارت

---

۱. سلاطین بهمنیه یا بهمنیان سلسله‌ای از سلاطین مسلمان هند هستند که از ۷٤۸ تا ۹۳۳ ق در دکن و منطق اطراف آن حکومت می‌کردند. (برای آگاهی بیشتر نک: دانشنامه شبه قارّه، ۹۷۰/۲–۹۷۳)

۲. سلسله‌های چهارگانهٔ پادشاهان دکن که تقریباً در یک زمان برپا شدند. نظام‌شاهیه را احمد نظام‌شاه (حک: ۸۹۵–۹۱٤ ق) در بیدر، عادل‌شاهیه را یوسف عادل‌شاه (حک: ۸۹۷–۹۲۵ ق) در بیجاپور، قطب‌شاهیه را سلطان‌قلی قطب‌شاه (حک: ۹۰٦–۹۵۰ ق) در گلکنده و عمادشاهیه را عمادالملک فتح‌الله (حک: ۸۹۰–۹۱۰ ق) در برار بنیان نهادند.

۳. دو فرسخ برابر با ۱۲ کیلومتر است.

و باغ دوبرابر قدیم شده. در آن اوقات از سرکار حکم به‌شماره خانه‌ها شد، خارج و داخل تحقیقاً چهل‌هزار باب خانه و پنج لک و نیم[۱] تقریباً شماره نفوس را گفتند.

هوایش گرم و آب آشامیدن از باران در غدیر[۲] و تالاب‌ها جمع شود و زراعتش از برسات مشروب گردد و در تابستان اگر بارندگی نشود، زراعت و نفوس تباه شود و در وسط شهر جایی است موسوم به«چهارمنار» [۸] و مسجدی است معروف به«مکّه مسجد» [۹] و در بیرون شهر باغ عام نزهتگاه خاصّی است خیلی مصفّا و برای عموم مردم تماشاگاه خوبی است و از جانوران مثل ببر و پلنگ و امثال آن [در] قفس‌های آهنین بسیار است.

[عزاداری دهه اوّل محرّم و] حکایت سواری نعل صاحب

با آنکه مذاهب مختلفه در آن ملک زیاد است، در ارادت به‌خامس آل‌عبا بی‌اختیار هستند. در عشر اوّل محرّم همگی محزون و لباس سبز پوشند و در شب عاشورا بر حسب معمول آن ملک مشعل زیاد برافروزند و مجمرها سوزند و فیل‌ها را زینت کنند و در کوچه‌ها بگردانند و جمعیت غریبی شود و آن را سواری «نعل‌صاحب» نامند و گویند نعل اسب حضرت سیّدالشّهداء در خانواده نعل‌صاحب دست به‌دست رسیده و از سرکار برای وارث شهریه مقرّر است و هرکس نذورات به‌وی فرستد و در آن شب امرا و اعیان شهر با تجمّلات به‌درخانهٔ نعل‌صاحب روند و با شکوه تمام بر فیل مخصوص سوار شده و نعل مبارک که غرق جواهر و بر علمی نصب است، به‌دست گرفته و به‌سمت چهارمنار و مکّه مسجد

---

۱. لک لغتی است هندی معادل صدهزار. بنا بر این پنج لک و نیم یعنی پانصد و پنجاه هزار.
۲. غدیر: آبگیر، محلّی که آب باران و سیل در آن جمع می‌شود و می‌ماند.

روان شود و تمام مشاعل[۱] و مجمره[۲] در پیش روی نوّاب نعل‌صاحب بکشند و به‌محازات ارگ حکومتی توقّف نمایند و حضور حیدرآباد در بلندی نشسته تماشا نماید و بعضی را انعام و خلعت دهد و با همین وضع عود نماید. هنگامهٔ غریبی تماشا نمودیم.

حکایت عَلَم بی‌بی

و در روز عاشورا زن‌های خدمتکاران آزاد[ند] و اجتماع نموده، به‌دور علمی که معروف به«عَلَم بی‌بی» است و بر آن جواهرات نصب شده و بر سینه زنند و مویه نمایند و شبیه بسیار ساخته، نزدیک زوال حرکت کنند و بیرون شهر روند و آنها را در آب اندازند و این همه جمعیت مختلف‌المذاهب از شب و روز که گرد آمده و غالب با اسلحه حرب مسلّح، از نظم حکومت چنان منتظم است که صدایی جز نوحه به‌گوش نمی‌رسد و نزاعی روی ندهد و در ایام عاشورا اشخاص بزرگ به‌روی تخت نخوابند و پان[۳] نخورند و زن‌های فواحش به‌امور مرسومه اشتغال ننمایند. با آنکه هندو و بت‌پرست باشند.

[درگاه شاه محمود دکنی]

قریب دو ثلث فرسخ از دروازه که به‌سمت مغرب شهر است، دور شوند، تالابی بزرگ بر دامنه کوه واقع است معروف به«تالاب میرعالم»، سدّی سدید کشیده و آب باران در آن جمع گردد. دریاچه خوبی است و برکران کوه مزار و عمارت و خانقاه و درگاه شاه محمود [۱۰] و شاه علی‌رضای

---

۱. مشاعل: جمع مشعل.
۲. مجمره: آتشدان، منقل.
۳. پان: با بای فارسی بر وزن جان، برگی باشد و آن را در هندوستان با آهک و فوفل خورند تا لب ها را سرخ گرداند. برهان (نایب‌الصّدر)

دکنی است که در ترجمه اقطاب سلسله مذکور شد و چندی در خدمت نوادهٔ شاه علی‌رضا[۱] در آن جایگاه وقوف عددی[۲] دست داد.

[تشکیلات حکومتی حیدرآباد دکن]

و به‌نحو اجمال آنکه مملکت حیدرآباد دکن در زمان میرزا محمّد علی خان معتمدالدّوله شوشتری [۱۱] که از وزرای بزرگ آن مملکت بوده، به‌پنج ضلع تقسیم شده: شمال مرکزش پتن‌چرو[۳]؛ جنوب گلبرگه[٤]، مدفن سیّد محمّد گیسودراز [۱۲]؛ غربی بیدر، مزار شاه خلیل‌الله [۱۳] ابن شاه نعمت‌الله؛ شرقی بهونگیر[٥]؛ بین شمال و غرب اورنگ‌آباد[٦] و از اطراف شهر الی شش فرسخ[۷] تعلّقات صرف خاصّ است و برای هریک از اضلاع حاکمی معین و لقبش «صدر تعلّق‌دار» باشد و در زیردست هر صدر تعلّق‌دار، چهار «تعلّق‌دار» منصوب است به‌درجات اربعه و زیردست هر تعلّق‌دار، «تحصیل‌دار» عدیده است و آنکه برای صرف خاص معین است

---

۱. سجّاده‌صاحب احمدعلی که به‌سه واسطه نسبش به‌شاه علیرضا می رسید و متولّی موقوفات آن درگاه بود. (طرایق‌الحقایق، مصحح محمدجعفر محجوب، ۳/ ١٦٩)

۲. وقوف عددی در نزد صوفیه، یکی از وقوف سه گانه (قلبی، عددی و زمانی) است و عبارت است از رعایت عدد در ذکر قلبی برای جع خواطر متفرّقه و عدد ذکر باید طبق آنچه دستور داده اند، رعایت شود.

۳. پتن‌چرو (Patancheru) امروزه محلّه‌ای است در شمال‌غربی شهر حیدرآباد که در ایالت آندراپرادش هند قرار دارد..

۴. گلبرگه (Gulbarga) امروزه در غرب حیدرآباد و در جنوب بیدر در شمال غربی ایالت کارناتکا قرار دارد.

5. Bhongir.

۶. صوبه اورنگ‌آباد (Urangabad) در واقع در شمال و غرب بیدر قرار داشته است و شهر اورنگ‌آباد امروزه در مرکز ایالت مهاراشترا قرار دارد.

۷. شش فرسخ برابر با ۳۶ کیلومتر است.

نامش «ناظم مداخل» و مهتمم[۱] تعلّقات صرف خاصّ است و نصب قاضی و کوتوال[۲] و میرمنشی و سایر اجزاء حکومتی و مخارج و لوازم حاکم در دفتر دولت معین و مشخّص است و الحق وضع خوشی است. نه حاکم محتاج به‌خرج تراشی و نه رعیت گرفتار جور و تعدّی است. تکلیف همه معلوم است.

بیدر

اوایل ماه صفر برای زیارت آستان شاه خلیل‌الله روانه بیدر [١٤] گردید. از حیدرآباد تا بیدر چهل کوس است و کوس به‌اصطلاح هند نیم فرسنگ[۳] و هر فرسنگی سه میل است[٤]. اسامی منازل:

پتن‌چرو: از حیدرآباد تا آنجا هشت کوس[٥] است، جای مصفّا و نزهتگاه خوبی است؛

کندی[٦]: از پتن چرو تا آنجا هفت کوس[٧]؛

سطیاسی[٨]: جای معمور و آباد است [و] از کندی تا آنجا هفت کوس است؛

---

۱. مهتمم: شکل دیگری از «مهتمّ » به‌معنی اندوه‌مند، غمخوار (دهخدا)، پیگیر، علاقه‌مند، ذی‌نفع.

۲. کوتوال: حاکم شهر، قلعه‌دار.

۳. کوس لفظی هندی و همان کروه است که بر خلاف آنچه نایب‌الصّدر نوشته، معادل ثلث فرسخ یعنی ۲ کیلومتر است. (نک: دهخدا)

۴. اینکه هر فرسخ سه میل است صحیح است و بنابر این کوس و کروه برابر میل یعنی معادل ۲ کیلومتر هستند.

۵. هشت کوس برابر ۱۶ کیلومتر است.

6. Kandi

۷. هفت کوس برابر ۱۴ کیلومتر است.

۸. ظاهراً و با توجّه به‌نسبت فواصل، همانجایی است که امروزه سداسیوپت (Sadasivpet) خوانده می‌شود.

دیگوال[۱]: از سطیاسی به‌آنجا نه کوس[۲] و تا بیدر نیز چنین است؛

و در بین راه بعضی جنگل‌ها و نزهتگاه بود که توقّف می‌نمود. فاخته و قمری بسیار شکار می‌شد. در جنگلی بر درختی که شبیه بود برگ آن به‌حنا[۳]، مار سبز خیلی خوش‌رنگ دیده شد که مانند میوه موز خود را ساخته و منتظر شکار گنجشک و غیره قنبرک زده بود.

شهر بیدر پایتخت سلاطین بهمنیه و محطّ رحال[۴] افاضل دهر بوده [و] الحال ویرانه‌ای است مصداق این بیت:

و بلـدة لـیس لهـا أنـیس　　الّا الیعافیر و الّـا العـیس[۵]

چون عالمگیر پادشاه [۱۵] برآن ملک استیلا یافت[۶]، خرابی بسیار بر آن رسید[و] تاکنون بر همان حال باقی است. ولی آثار قدیمه که کاشف از بسیاری آبادانی است، بر قرار مانده؛ من‌جمله حصار محکم منیع که مشتمل است بر دوازده دروازه و مدرسه عظیم و منبری در نهایت ارتفاع.

[خانه و درگاه شاه خلیل‌الله]

خانه و دهلیز شاه خلیل‌الله هنوز برقرار است و «سجّاده‌صاحب» از اولاد آن حضرت در آنجا ساکن. مدّتی مزاحم خدمت و ادراک صحبتش حاصل شد. می‌گفت: این تخت‌خواب که می‌بینی، از شاه است که تاکنون چون

---

1. Digwal.

۲. نه کوس برابر ۱۸ کیلومتر است.

۳. در متن چاپ سنگی «برک بود ان بحنا» نوشته شده که دکتر محجوب بدین نحو اصلاح کرده‌اند و صحیح است.

۴. محطّ رحال: محل فرود آمدن بارها، محلّ فرود آمدت حاجت‌خواهان. (دهخدا)

۵. یعنی: شهری که در آن همدمی جز رمهٔ آهوان و قافلهٔ شتران سرخ‌مو نیست.

۶. اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه (حک: ۱۰۶۸–۱۱۱۹ ق) در دوران شاهزادگی در سال ۱۰۶۷ ق بیدر را تصرّف کرد و نام آن را از محمّدآباد به‌ظفرآباد تغییر داد.

ماه تمام است و بیرون حصار، گنبد زیاد نمایان است که مقابر سلاطین آن دیار است و در سمت شمالی شهر، به‌فاصله نیم فرسخ[۱]، آثار بنای عظیم است [که] مقابر شاه خلیل‌الله و بعضی اولاد و احفاد اوست. آنچه باقی مانده باغ دلگشا و طاق و رواق که مدفن آنهاست و کتیبه به‌خط ثلث بر قالب کاشی ممتاز به‌دور ایوان به‌کار برده‌اند[۲] و آثار عمارتی در آن باغ می‌باشد که روی هم خراب و ویران گردیده.

مزار سیّد احمد

و در داخله شهر مزاری است به‌نام سیّد احمد معروف به‌سیّدالسّادات [که] در آنجا چشمه آبی است [و] بر سنگی که بر پایان آن منصوب است، منقور است: "در زمان سلطان محمود [١٦] ماه ربیع‌الاوّل سنه تسعمائه و عشرین [=۹۲۰ ق] تعمیر و مرمّت شد" و پس از چندی که در بیدر توقّف نمود، از همان راه که طی مسافت شده، عود نمود به‌حیدرآباد.

ذکر جمعی از اعیان و معارف که صحبت و ملاقات با آنان روی داد

تراب‌علی خان سِر سالارجنگ

میرزا تراب‌علی خان شجاع‌الدّوله خان بهادر سِر سالارجنگ [١٧] اصلاً از سادات شوشتر و مخلصین ائمّه اثنی‌عشر و وزیر اعظم دولت نظامی[۳] است و چون حضور یعنی محبوب‌علی شاه[٤] به‌سنّ شانزده سال است و به‌قانون انگلیس تا بیست و دو سال از مراحل عمرش نگذرد، زمام مهامّ امور به‌وی

۱. نیم فرسخ برابر با ۳ کیلومتر است.
۲. کتیبه ممتاز مقبره شاه خلیل‌الله به‌خط زیبای مغیث‌الدّین شیرازی است.
۳. نظامی: منسوب به‌نظام، «نظام» لقب شاهان سلسله آصفیه (آصفجاهیان) که به‌ترتیب نظام اوّل، نظام دوم و... خوانده می‌شدند.
۴. نک: تعلیقات یادداشت شماره ۶.

مستقلّاً راجع نباشد؛ سالارجنگ مختارالدّوله است و الحق در کفایت و حسن اخلاق طاق و یگانه آفاق و با مشاغل زیاد و رقابت امرای دیگر، مشرباً و منصباً، در هنگام فرصت، صحبت اخیار را مغتنم شمارد. در بذل و بخشش حاتم طائی و در سخن‌سرایی بعد از سعدی پارسی.

چون از حال راقم منهیان مخفی خبر به‌حضرتش بردند، روز مخصوصی را وقت داد [و] به‌اتّفاق نوّاب مکرّم‌الدّوله پسر مبصّرالدّوله وزیر مالیه و داماد معظّم له که سابقاً الفت در میان بود، مدعواً رفته، زمانی طولانی از هر مقوله صحبت در بین بود و بی‌نهایت از دیدار نامه‌نگار اظهار خوشوقتی نمود و عنایت‌حسین خان کوتوال را مهماندار قرار داد و بعضی روزها به‌تماشای عمارات دولتی سیر می‌داد. از آن جمله: عمارت کتابخانه [که در آن] از هر مقوله و فن کتاب‌های خطّی قیمتی انبوه است و هر فنّی در قفسه‌های مخصوص مرتّب است؛ عمارت چینی‌خانه؛ آیینه‌خانه؛ فیل‌خانه؛ کالسکه‌خانه و غیره.

از وضع اصطبل همایونی اشارتی می‌نماید که بالمقایسه نظافت و لطافت ارگ حکومتی معلوم گردد. دو خیابان سرپوشیدهٔ عریض تصوّر شود که تقاطع نموده، پس چهار قسمت شود. در موضع چهار راه عمارتی عالی ساخته شده و به‌اطراف آن چراغ‌های بلور آویزان و در آنجا امیرآخور مقام دارد و در هر ردیف اطاق‌ها ساخته و اسبی گسیخته داشته و یک نفر موکّل ایستاده و شالی برنج که به‌هندی آن را کانس[1] گویند به‌زیر آنها گسترده. هرگاه سرگین اندازند و بول نمایند، فوراً برداشته، بیرون برند و هر اسبی اسمی دارد و بر سر در اطاق نوشته شده. چهارصد رأس بود که هر صدی در یکی از چهار قسمت آسوده.

---

۱. Kans (پلاتس، ۸۰۷)

و علی‌الجمله آن وزیر بی نظیر در ترفیه حال فقیر تقصیر ننمود و از سخنان اوست که: "طمع داشتن مذموم نیست؛ چنانچه در عبادت، حق خوفاً و طماً[1] فرمود؛ ولی خام طمع وقیح و قبیح است".

نظام‌یارجنگ

نوّاب نظام‌یارجنگ نسبتی با سالارجنگ داشت؛ امّا مشابهتی نداشت. سودای نوشتن خطّ نستعلیق در سرش بود و نمی‌توانست نوشت و بر زحمات راقم بدون سود افزود. گزارشات وی [را] دفتر جدا باید. سفری به‌زیارت ائمّهٔ عراق رفت و نیکو برنگشت و چون به‌واسطهٔ وی از موقوفات معلومه وجوهاتی در امور خیریه موافق مذهب جعفری باید صرف شود، تحنّف[2] نمود و از مذهبی که داشت عدول کرد، تکتّف فرمود[3].

حاج محمّد ابراهیم شیرازی متخلّص صفا

حاج محمّدابراهیم الشّهیر به«آقا» المتخلّص «صفا» [۱۸] ابن محمّدحسین خان اولیا سمیع شیرازی، خطّ نستعلیق را خوش می‌نوشت و از ادبیه بهره-ای داشت. از خدمت حسام‌السّلطنه سلطان مراد میرزا [۱۹] تربیت‌ها یافت، از شیراز هجرت نمود. در بمبئی بزیست و سال‌ها به‌نوشتن کتب به‌مرکّب چاپ اشتغال نمود؛ چون شاهنامه و تاریخ معجم و وصّاف و دیوان حافظ و اوصاف‌الاشراف و غیر ذالک و چون سرمایه اندوخت، با تجّار شرکت

---

۱. ناظر است به‌آیه ١٦ سوره سجده: تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ. یعنی: پهلوهایشا از بسترها جدا شود و پروردگارشان را با بیم و امید بخوانند و از آنچه روزیشان کرده‌ایم ببخشند.

۲. تحنُّف: در اینجا به‌معنی پای را کج نهادن است.

۳. تکتُّف: در اینجا به‌معنی دست را از پشت بستن و کنایه از مقید کردن است. فاعل «تکتّف فرمود» سالارجنگ است.

نمود. یک مرتبه مال‌التّجاره وی غرق شد و حاصل زندگانی‌اش نابود گردید. به‌حیدرآباد رفت و به‌واسطهٔ کمالات صوری و خانوادگی و ارقام[۱] حسام‌السّلطنه برای تعلیم زبان فارسی حضور [محبوب‌علی شاه] منتخب گردید و در اواخر عمر حبّ وطن به‌ایرانش کشید، به‌ارض اقدس رضوی مشرّف و به‌شیراز عود نمود و در حدود [سال یک‌هزار و] سیصد وفات یافت. از مِلک یمین[۲] دختری دو سه ماه بعد از وی به‌ظهور رسید. خدایش بیامرزاد، ارادت مخصوصی با فقرا داشت و با راقم محبّتی بی‌اندازه.

میرزا نصرالله خان اصفهانی متخلّص به‌فدایی

میرزا نصرالله خان اصفهانی از معلّمین پارسی حضور بود و دولتیارجنگ لقب یافت. تاریخ حکمرانان هند مسمّی به«ترکتازان» به‌زبان دری از مؤلّفات اوست. صاحب طبع روان و فدایی تخلّص می‌نماید. با نامه‌نگار الفتی بدون کلفت داشت و اظهار ارادت و اخلاص به‌حضرت رحمت[۳] می‌نمود. غزلیاتی در وصف آن جناب گفته بود؛ از آن جمله این چند فرد در خاطر مانده:

تیری رها نکردی ز ابروی چون کمان‌ها
کز جان و دل نگشتیم تیر تو را نشان‌ها
یک جلوه‌ای نمودی، جان‌ها اسیر کردی
یک جلوهٔ دگر کن، آزاد کن روان‌ها

---

۱. ارقام: جمع رقم، نوشته‌ها، در اینجا ظاهراً توصیه‌نامه‌های مراد است.
۲. ملک یمین: رابطهٔ میان کنیزان و صاحبان آنان را ملک یمین گویند. این رابطه نوعی نَکاح خاص است که به‌موجب رابطهٔ زناشویی مباح می‌باشد و از حیث احکام با نکاح دایم و منقطع اختلاف‌هایی دارد. (معین، ٤٣٤٧/٤، ذیل ملک)
۳. منظور رحمت‌علی شاه شیرازی پدر مؤلّف است. (← مقدّمه)

صاحبدلان خموشند در عشق تو و لیکن
ما داستان عشقت، گفتیم با زبان‌ها

در ایام توقّف راقم به‌حیدرآباد، خیال نخجیر و شکارافکنی برای محبوب علی شاه در سر افتاد. با جمعی از خواصّ و ملتزمین حضور به‌شکارگاه رفتند. قطعه‌ای در مدح سالارجنگ و پادشاه مرتجلاً انشا کرد. از آن است:

شبانگاهی بَر صدر معظّم
که اقبالش کند تا جاودان روی
به‌دستوری که در اردوی شاهیست
بُدم بر خوان انعامش نواجوی
چه خوانی آنچنان کز ما حضرهاش
فضای قصر بودی عنبرین بوی
وزیر راد گشتی آفرین خوان
به‌شاه نوجوان خسروان خوی
گهی بر طول عمر شه دعا کرد
گهی اندر هنرهایش ثناگوی
بشد مرکز سخن‌ها را در انجام
همی سیر و شکار شه ز هر سوی
که اندر بامدادان همان روز
چو برشد شاه بر خنگ فلک‌پوی
به‌صحرا تاخت بر دستش تفنگی
به‌رنگ آیینه، جرمش زآهن و روی
به‌هر سو داد جولان اسب و ناگاه
به‌یک دید از دو لوله، زد دو آهوی
که از هر سو امیران و بزرگان
ثنا خواندند بر آن دست و بازوی

سَر فرمانـدهان محبـوب علـی شـاه
که خورشیدو.مه ست ازرای وازروی
عیـــان در روی او آثـــار رحمـــت
چو گـل در بـاغ و آزادی بـه‌مینـوی
فـــدایی بهـــر تـــاریخ چنـــین صـــید
خیـال خـویش بفرسـتاد هـر سـوی
که از غیبش سروشی گفت درگوش:
"بـشد صـید تفنـگ شـه دو آهـوی"
۱۲۹۷

و سیّد صابرعلی فاموری شیرازی که درویش با همّت بود و یار بی‌آزار، از شنیدن این حکایت گفت: "عجیب غریب" [=۱۲۹۷ ق] و این نیز تاریخ شد. وفات دولتیارجنگ در حدود سال هزاروسیصدوهشت و سیّد صابرعلی ملقّب به‌شاه صاحب در[سال هزار و] سیصدو شش وقوع یافت در همان دیار.

مَدرَس

مسافرت نامه‌نگار از حیدرآباد به‌سراندیب از راه مدرس [۲۱]، شب پنجشنبه بیست‌وهفتم صفرالخیر هزار و دویست [و] نود و هشت [واقع شد]. ساعت نه از شب به‌ساعت ظهرکوک در گاری آتشی سوار شده، صبح روز جمعه بیست‌وهشتم، شش‌ونیم از دسته گذشته وارد استیشن مدرس شده؛ با اینکه توقّف در بین راه [و] محل سواری و پیادگی بسیار بود و نقاط خوب دیده می‌شد و بر حسب دلالت‌نامهٔ که جناب حاجی میرزا محمّدکاظم نمازی نوشته بود، گاری کرایه نمود [و] روانه پتن[1] که

1. Patan

آنجا را نیز لک‌تون می‌گویند، گردیده [که] مسافت دو میل می‌شود. آنجا در محلّه موتیال‌پیت[1] پیاده شده، مسجدی بس بزرگ و با روح به‌نام نوّاب والاجاه[2] ساخته شده [که] تاریخ بنای آن به‌دور محراب چنین ثبت است:

کرد آن حامی دین مسجد معمور بنـا
که خطابش بود از جانب حق والاجاه
سال اتمـام عمـارت و کـلام هـاتف
گشت مفهوم که معمورشداین بیت‌الله
۱۱۹۹

روبروی آن مسجد خانه قاضی‌زاده بود. اطاقی که در دهلیزی و به‌سمت خیابان منظر داشت، به‌مبلغی اجاره نمود. سه ساعت از شب گذشته، جمعی با چراغ لاله و فراش و پیاله و غلیان کوزه و تمباکوی شیرازی از در درآمدند. معلوم شد جناب حاجی حسین‌علی خلف حاجی هاشم خان تاجر نمازی در همسایگی مطّلع شده و چون سلسلهٔ وی را با خانوادهٔ راقم مراوده و انسی در میان می‌باشد، بنای غریب‌نوازی است و علی‌الجمله تا غرّه ربیع‌الآخر مهمان آن جناب بود و دقیقه‌ای از پذیرایی فروگذار ننمود و غالب نقاط دیدنی آن ملک را مشاهده بنمود و اوّلاً شمّه‌ای ترجمه آنجا و وضع قدیم و جدیدش می‌نگارد و سپس ذکر برخی را که انسی در میان بود، می‌نماید.

1. Muthialpet

۲. نوّاب محمّدعلی خان والاجاه (۱۱۲۹–۱۲۰۹ ق/۱۷۱۷–۱۷۹۵ م.) فرزند محمّد خان انورالدّین از متحدان کمپانی هند شرقی بود. والاجاه مدّتی نایب صوبهٔ تریچناپلی بود و پس از آن نوّاب آرکات شد.

ملیبار

ملیبار[۱]، قالَ فی المراصدِ، اقلیمٌ کبیرٌ عظیمٌ فی وسطِ بلادِ الهندِ بهمُدُن کثیره و قُری[۲]. میر جمال‌الدّین حسین انجوی[۳] که خواهر «چاند بی‌بی سلطانه» [۲۲] فرمانفرمای «احمدنگر» به‌حباله نکاح او بود، در فرهنگ خود می‌نویسد: ملیبار به‌فتح میم و کسر لام و یای مجهول، نام تمام ولایتی است که بر لب دریای عمّان واقع است، امّا قریب به‌ملک بیجانگر[۴] که یکی از عمده شهرهای دکن است. مع هذا می‌گویند که مردم ملیبار دیوث طبعند. چنان که یک زن از ده شوهر کمتر نمی‌کند بلکه بیشتر و در برهان قاطع گوید ملیبار با بای ابجد بر وزن پدیدار، نام ولایتی است در کنار دریای عمّان [و مردم آن ولایت همه دیوث‌اند؛ چه] زنان ایشان هر یک ده شوهر زیاده کنند و فرزندی که به‌هم می‌رسد، بعد از یک سال همه یک جا جمع شوند و هر یک چیزی بر دست می‌گیرند و آن طفل را می‌طلبند به‌جانب خود. به‌هر کدام که در مرتبه اوّل متوجّه شد، از آن شخص است [و] او را تربیت می‌کند.[۵] و امیر خسرو دهلوی گوید نظم:

---

۱. ملیبار (Malibar) که امروزه به‌آن مالابار (Malabar) گفته می‌شود، منطقه‌ای است در جنوب فربی هند که در شمال ایالت کرالا قرار دارد.

۲. یعنی: در کتاب مراصد گفته که ملیبار سرزمینی است بزرگ و وسیع در وسط شهرهای هند که در آن شهرها و روستاهای بسیار قرار دارد.

۳. میرجمال‌الدّین حسین انجوی (قرن ۱۰ و ۱۱) فرزند میر فخرالدّین حسن انجوی شیرازی و صاحب فرهنگ جهانگیری است که بین سال‌های ۱۰۰۵ تا ۱۰۱۷ ق به‌رشتهٔ تحریر درآمده است.

۴. بیجانگر (Bijanagar) یا ویجایانگر (Vijayanagar) شهر و منطقه‌ای قدیمی واقع در غرب ایالت کارناتکای هند است.

۵. بخشی از متن در حاشیه آورده شده بود و بخشی از مطلب نقل شده افتادگی داشت که با مراجعه به‌برهان قاطع تکمیل و اصلاح شد.

به‌بی نیازی او کعبه خسته و خوار است
بیا ببین که خرابیش چون ملیبـار اسـت

و در تحفةالمجاهدین[1] است که رعایای ملیبار اکثر کفّارند و عشایر آنجا را نیار گویند و عقد نیار خیطه‌ای[2] است در گردن زن. بعد از آن سر و کار آن زن نسبت به‌عاقد و غیره یکسان است. چنانچه یک زن می‌تواند بود که بی عقد شوهر متعدّد داشته باشد و هر شب نوبت یکی می‌رسد. نجّار و حدّاد و صبّاغ، غیر از براهمه، در این امر با نیار موافقت جویند و ملّت و آیین کفّار کهگر که در نواحی پنجاب بود، چنین بوده و قبل از آنکه به‌حلقه اسلام درآیند، این رسم داشتند و هر زنی چندین شوهر می‌داشت و هر شوی که به‌خانه زن می‌آمد، علامتی از خود بیرون در می‌گذاشت تا دیگر شوهر آن را دیده، باز گردد و هرگاه دختر متولّد می‌شد، همان دم از خانه بیرون می‌آورده [و] بانگ می‌کردند که: "کسی می‌خواهد؟". پس اگر کسی می‌خواست، به‌او می‌دادند و الّا درساعت می‌کشتند.

و قاعده برهمنان ملیبار چنان است که هرگاه چند برادر باشند، بجز برادر بزرگ کدخدا[3] نمی‌شود تا ورثه بسیار نشود و خلاف میان ایشان پدید نیاید؛ و بر دیگران هرگاه شهوت جماع غلبه کند، با زنان نیار و غیرها می‌سازند؛ امّا عقد نمی‌کنند و الارث فی طوایف النّیاره لاخوتهم من الامّ و اولاد اخواتهم و خالاتهم و اقربائهم من جانب الامّ لا للاولاد[4] و هرگاه

---

۱. تحفةالمجاهدین: منظور کتاب تحفةالمجاهدین فی احوال البرتغالیین اثر احمد زین‌الدّین معیری ملیباری است که آخرین بار در سال ۱۴۰۵ ق (۱۳۶۴ ش) در بیروت به‌چاپ رسیده است.

۲. خیطه: سلک، گردنبند.

۳. کدخدا: ازدواج کرده، متأهّل، داماد.

۴. ارث در طوایف نیاره از مادر به‌خواهرشان و فرزندان خواهرشان و خاله‌هایشان و دایی‌هایشان و خویشان مادریشان می‌رسد و نه به‌فرزندان.

مادر و خال و برادر بزرگ طایفه نیار و متابعان ایشان بمیرد، تا یک سال در ماتم نشسته، نوحه می‌نمایند.

و ملیباریان سه طایفه‌اند: اعلی و اوسط و ادنی. هرگاه اعلی به‌ادنی مباشرت[1] یا ملامست[2] نماید، تا غسل نکند، اکل طعام جایز نیست و اگر احیاناً پیش از غسل طعام بخورد، حاکم او را گرفته به‌ادنی می‌فروشد و به‌قید و بند گرفتار می‌سازد؛ مگر آنکه گریخته و به‌موضعی برود که هیچ کس بر حقیقت او مطّلع نباشد و همچنین برای اعلی، ادنی طعام‌پختن نمی‌تواند. پس اگر اعلی از دست ادنی طعام خورد، از مرتبهٔ خود ساقط گردد.

ابتدای ظهور اسلام در ملیبار

امّا ابتدای بروز و ظهور دولت اسلام در آن دیار در مقاله یازدهم تاریخ فرشته[3] مذکور است. چون دویست سال از هجرت گذشت، جمعی از اهل اسلام از عرب و عجم در لباس فقر و درویشی از بنادر عرب بر کشتی سوار شده به‌قصد زیارت قدمگاه حضرت آدمع به‌جانب سراندیب که آن را لنگا نیز گویند، متوجّه شدند. به‌حسب اتّفاق کشتی ایشان باد مخالف خورده، به‌ملیبار افتاد [و] در شهر کُدنگلور[4] فرود آمدند. حاکم آنجا نامش سامری بود و به‌عقل کامل؛ و اخلاق ستوده [و] انصاف داشت. به‌صحبت طایفهٔ درویشان مشرّف شده، از هر باب سخن در میان آورد؛ تا آنکه از ملّت و

۱. مباشرت: مقاربت و نزدیکی زن و مرد.
۲. ملامست: هم‌آغوشی زن و مرد.
۳. تاریخ فرشته یا گلشن ابراهیمی کتابی است به‌فارسی از محمدقاسم بن غلام‌علی هندوشاه استرابادی مشهور به«فرشته» در تاریخ عمومی و مفصّل هند که تألیف آن در سال ۱۰۱۵ ق به‌انجام رسیده است.
۴. کدنگلور (Kodungllur) منطقه‌ای است در غرب هند واقع در ایالت کرالا در شمال بندر کوچی.

مذهب ایشان پرسید. گفتند: "به‌حلیهٔ[1] اسلام آراسته‌ایم و پیغمبر ما نامش محمّد ص است". سامری گفت: "من از طایفه یهود و نصاری و هنود که مخالف دین شما و سیاح عالمند شنیده‌ام که در بلاد عرب و عجم و ترک، این دین رواج دارد و لیکن الی‌الآن به‌صحبت مسلمانان نرسیده‌ام. اکنون توقّع دارم که برخی از حالات آن سرور از روی صدق و صفا مذکور سازند". یکی از درویشان که به‌صفت علم و صلاح آراسته بود، آغاز سخن کرده، چندان از حالات و معجزات آن سرور بیان نمود که سامری را محبّت رسالت‌پناه در دل پدید آمد و چون معجزه شقّ‌القمر[2] را شنید، گفت:

"ای قوم! این معجزه بسیار قوی است؛ اگر خود صدق است و سحر نبوده، مردم جمیع بلاد قریب و بعید مشاهده کرده خواهند بود[3] و رسم دیار ما چنان است که هرگاه قضیه‌ای بزرگ روی نماید، ارباب قلم آن را در دفاتر ثبت نمایند. دفاتر آباء و اجداد ما موجود است، آن را به‌خاطر می‌آوریم و عیار صدق شما را می‌بینیم".

آنگاه اهل دفتر را خوانده، بفرمود تا دفتر زمان خاتم‌النّبیین را بگشودند و در آنجا نوشته یافتند که در فلان تاریخ دیده شد که ماه دوپاره گشته، باز به‌هم پیوست. پس بر سامری حقیقت دین محمّدی ص ظاهر شده، کلمه طیبهٔ شهادت را بر زبان آورده، به‌اعتقاد تمام مسلمان گشته؛ [ولی] چون از رؤسای قوم خود می‌ترسید، آن را مخفی داشت [و] مسلمانان را هم از اظهار آن منع فرمود و انعام و احسان فراوان بجا آورده، درخواست نمود که بعد از زیارت قدمگاه ابوالبشر، علم معاودت بدان صوب افرازند.

---

۱. حلیه: زیور، زینت.

۲. شقّ‌القمر: از معجزات معروف پیامبر اسلامص دوپاره کردن ماه است در شبی که بدر کامل بود. (شمیسا، فرهنگ تلمیحات، ۵۲۳)

۳. مقصود بلادی است که هنگام شقّ‌القمر شب بوده و ماه تحت‌الارض نبوده. (نایب‌الصّدر)

و بعد از تفاصیل زیاد می‌گوید: امّا به‌روایت صحیح آن است که سامری در زمان حضرت رسالت‌پناهی به‌ملک خویش انشقاق قمر را مشاهده نموده [و] جهت تحقیق این مطلب، مردم معتمد به‌اطراف فرستاده. بعد از آنکه معلوم شد محمّد^ص دعوی نبوّت کرده [و] شقّ‌القمر را از جمله معجزات گردانیده است، هر آینه سامری بر کشتی سوار شده، به‌حجاز رفت و ملازمت حضرت نبوی دریافته، مسلمان شد و به‌زیارت خانهٔ کعبه مشرّف گشت و از آن سرور رخصت معاودت وطن یافته. چون با جمعی از اهل اسلام به‌شهر ظفار[۱] رسیدند، به‌مرض مهلک گرفتار شده، وفات یافت و اکنون قبر او در آن بلده است و مردم به‌زیارت او تبرّک می‌جویند.

به‌هر تقدیر، جماعتی که از مسلمانان همراهی او اختیار کرده بودند که از آن جمله شرف بن مالک و اخوه من الامّ و مالک بن دینار و ابن‌اجنّه مالک بن حبیب بن مالک [بودند]، به‌موجب وصیت سامری و کاغذی که به‌خط خویش در سفارش آنها به‌ملیباریان نوشته، به‌حاکم کُدنگلور رسانیدند و چون او خط سامری بشناخت، خوش‌وقت گشته، گفت: "سامری کجاست؟ و برای چه از اینجا رفت؟" ایشان جواب دادند: "با ما سفر نکرده و ما از این خبر نداریم. وقتی در کنار دریای شحر[۲] سوار کشتی می‌شدیم، او را دیدیم و سبب ترک وطن پرسیدیم. اصلاً ملتفت جواب ما نشد و چون دانست که ما عازم ملیبار هستیم، این چند کلمه

---

۱. بالبناء علی الکسر و فتح اوّله کقطام و حزام، مدینتان بالیمن احدیهما قرب صنعاء منیب الیها الجزع الظفاری، کان بها مسکن ملوک حمیر و قیل ظفار هی مدینة صنعاء نفسها و ظفار الیوم مدینة علی ساحل بحر الهند، بینها و بین مرباط خمسة فراسخ. قال فی المرصاد من اعمال الشحر و الشّحر بکسر شین المعجمه و الحاء المهملة المکسوره واقع علی ساحل بحر الهند من ناحیة الیمن بین عدن و عمّان و فی قاموس الشحر کالمنع ساحل البحر بین عمّان و عدن... [؟]. منه محمّد بن معاذ المتحدّث الرّجالی و محمّد بن عمرو الاصفر الشّاعر. (نایب‌الصّدر) [۲۳]

۲. شِحِر: موضعی است از سرزمین یمن واقع در ساحل دریای هند بین عدن و عمّان.

نوشته، به‌ما داد که به‌حاکم کدنگلور برسانید. پس بی‌توقّف روانهٔ این جانب گشتیم و زیاده بر این خبر نداریم“. چون به‌عقیده ملیباریان آن بود که سامری زنده است و به‌آسمان عروج کرده، یقین کردند که وی جهت مهمّی از آسمان در بندر شحر فرود آمده [و] این کاغذ را مصحوب[۱] این جماعت نزد ما فرستاده [و] باز به‌آسمان رفته.

آنگاه از وصول فرمان، در بلده کدنگلور و سایر بلاد ملیبار رسوم شادمانی به‌ظهور رسانیدند و حاکم مهمانان را در منازل خوب فرود آورده و چنانچه رسم آن دیار است، ضیافت‌ها کرده، در قواعد تکریم و تعظیم کوتاهی نکردند و بعد از فراغ از لوازم مهمانی [سؤال][۲] و تفتیش از مقاصد آن جماعت کرده، به‌جمیع مردم ملیبار پروانه‌جات نوشت که مالک ابن حبیب و رفقای او فضای خوش هوای این ملک را از قدوم فرحت‌لزوم خود عطربیز و عنبرآمیز کرده‌اند. به‌هر بلده و قصبه و قریه که نزول فرمایند و رغبت توطّن داشته باشند، مواضع خوب و مرغوب جهت مساجد و منازل و بساتین به‌موجب فرمان سامری به‌ایشان تفویض نمایند و در خدمات شایسته خویشتن را معاف نداشته، مستعد و منتظر الطاف عمیم سامری باشند.

پس مالک و دیگر مسلمانان نخست در کدنگلور مسجد ساخته، منازل و باغات طرح انداخته، بعضی را آن جا فروکش کردند. بعد از آن مالک به‌همراهی عیال و فرزندان خویش به‌سیر ولایت ملیبار رفته و در غالب جاهای خوب بنای عمارت مساجد و منازل نموده [و] مسلمانان را در آن موضع نگاه داشته و به‌صلوة و صوم و بانگ نماز وصیت می‌کرد.

---

۱. مصحوب: همراه شده.

۲. در متن چاپ سنگی به‌صورت سئوال نوشته شده است.

و مسلمانان ملیبار اکثر شافعی مذهب می‌باشند. بعد از آنکه رفته‌رفته تردّد مسلمانان در آن ملک بسیار شد و بسیاری از ملوک ملیبار به‌حلقهٔ اسلام درآمدند، راجه‌های بندر ۲۰۱۲/۱۰/۱۲[1] و وابُل[2] و چیول[3] به‌طریق حکّام ملیبار، مسلمانانی را که از عربستان آمدند، در سواحل دریا مسکن دادند و ایشان را مخاطب به‌نوایت [٢٤] یعنی خداوند گردانیدند. نظر بر این، آتش حسد درون سینهٔ یهود و نصاری افروخته [گردید و] کمر عداوت مسلمانان را بستند. امّا چون ممالک دکن و گجرات مسخّر پادشاهان دهلی گشت و اسلام در طرف دکن قوّت گرفت، مخالفان سکوت اختیار کرده، اظهار عداوت نمی‌توانستند نمود؛ تا آنکه تاریخ هجری به‌نهصد رسید و خلل و ضعف در پادشاهی شاهان دکن پدید آمد.

ابتدای آمدن فرنگیان به‌هندوستان

در آن وقت فرنگیان از جانب شاه پرتگال[4] به‌بستن قلاع در سواحل بحر هند مأمور گردیدند. پس در سنه نهصدوچهار، کشتی پرتغال به‌بندر قندریه رفتند و سیاحت آن خطّه را نموده و حقیقت آن مرز و بوم را معلوم کرده،

---

۱. گوه یا گوا (Goa) منطقه‌ای قدیمی و معروف که جزو منطقهٔ کوکن بوده و امروزه کوچکترین ایالت هند به‌شمار می‌آید و در غرب این کشور در کنار دریای عرب و بین دو ایالت کارناتکا و ماهاراشترا قرار دارد.

۲. وابل که امروزه دابل (Dabhol) خوانده می‌شود، بندری کوچک در جنوب بمبئی در ایالت ماهاراشترای هند است که در گذشته جزو سرزمین کوکن و از بنادر مهم قلمرو بهمنیان و سپس عادل‌شاهیان بوده و بین دو بندر گوه و چیول قرار داشت و دارد.

۳. در چاپ سنگی جیول ضبط شده ولی چیول (cheul و Chaul) صحیح است که شهری بندری در شصت کیلومتری جنوب بمبئی در غرب ایالت مهاراشترای هند است. این بندر سابقاً آباد و پررونق بود، ولی بعداً متروک شد.

۴. شاه پرتغال در این تاریخ مانوئل اوّل (حک: ۱۴۹۵–۱۵۲۱ م) بود.

به‌ملک خود معاودت کردند. سال دیگر با شش کشتی به‌کالکیوت[1] آمده به‌ملیباریان گفتند مسلمانان را از سفر بر عرب بازدارند که نفع ما به‌شما بیشتر از ایشان خواهد رسید و نصاری در معاملات و داد و ستد بر مسلمانان تعدّی می‌کردند و بالاخره فرنگیان به‌بندر کوچی[2] رفتند. حاکم آنجا ایشان را پناه داده و رخصت نمود [که] نزدیک بلده کوچی جهت توطّن قلعه ببندند. این معنی را موافق مقصود یافته به‌زودی قلعه ساختند و مسجدی را که در ساحل دریا بود شکسته، کلیسا بنا نمودند. و این اوّلین قلعه‌ای است که فرنگیان در دریای هند ساخته‌اند. و از طرف دیگر، انگلیسان که در مذهب با پرتگالیان طرف نقیض هستند و در تصرّف املاک مردم بی‌اختیار، به‌حیله و تدبیر در سال هزارو نوزده نورالدّین محمّد جهانگیر پادشاه [٢٥] را فریب دادند که شما برای ما محلّی معین نمایید، پرتگالیان را از ملک شما اخراج می‌کنیم. آن پادشاه ساده، بندر سورت را که از ممالک گجرات می‌باشد، مسکن آنها قرار داد و اوّلین جایی باشد که انگلیسان از سواحل هندوستان توطّن نمودند و علی‌الجمله امروزه تمام نقاط هندوستان الّا قلیلی که فرانسوی‌ها و پرتگال دستی دارند، زمام اختیارش به‌کف کفایت بریتانیه است. مسلمان و هندو و مجوس تحت حکم واحد عبید انگریزند.

[دیدنی‌های مدرس]

تماشاگاه مدرس لاتعدّ و لاتحصی [است و] از همه مشهورتر رصدخانهٔ کواکب است که به‌انگریزی آن را ابزرویتری[3] گویند و این بزرگترین

۱. کالیکوت یا کلیکت امروزه کازیکود (Kozhikode) خوانده می‌شود.

۲. کوچی (Kochi) امروزه بندری بزرگ در کنار دریای عرب در غرب هند واقع در ایالت کرالا.

3. Observatory.

رصدخانه‌های فرنگیان است در هند و حرکات تمام شمندوفر هند موافق نصف‌النّهار افق مدرس است و ساعات راه آهن را به‌همان میزان موازنه می‌نمایند. دیگر باغ کمپانی و باغ پارک و عجایب‌خانه کناره دریاست. و قلعه سنجارج[1] خالی از تماشا و عاری از لطف نیست؛ چند عرّاده[2] توپ خیلی بزرگ جهت تردّد و منع دشمن دریایی در سنگر و باستیان‌ها[3] نصب کرده‌اند. دیگر سدّه[4] آنجاست [که] چون بندرگاه مدرس زیاد خطرناک و موجب ضرر تجّار بود و کشتی‌های بزرگ به‌ساحل نزدیک نمی‌شد، سدّه بستند؛ مانند خیابان از دو نقطه از سنگ آهک که گویا از قعر دریا تا لنگرگاه یکپارچه ریخته شده و تمام جهازات متّصل به‌آن بایستند و به‌سهولت مسافر و مال‌التّجاره داخل و خارج گردد. تجّار ایرانی در آنجا بسیار توطّن نموده، محترم و معتبراند.

[ایرانیان ساکن مدرس]

شخص اوّل حاجی محمّدرحیم نمازی شیرازی فی‌الجمله تنومند و بلندبالا و طویل‌اللّحیه[5]؛ امّا چون بخت بیدارش سفید. حاجی محمّدکاظم نمازی این بیت را به‌ظرافت نوشته، به‌وی فرستاده:

گر عمر تو چون قدّ تو باشد به‌درازی

تو زنـده بمانی و بمیرد ملـک‌المـوت

---

۱. در اصل سنت ژرژ یعنی حضرت جرجیس علیه السّلام. (نایب‌الصّدر)

۲. در متن چاپ سنگی: عرّابه.

۳. باستیان (Bastion): لفظی انگلیسی است به‌معنی برج.

۴. سدّه: اسکله

۵. طویل‌اللّحیه: بلندریش.

روزی راقم در آفیس[1] تجارتش نشسته بود و خدّامش حاضر نبودند. هندویی برای خریدن شیشه[ای] گلاب وارد شد. حاجی بشخصه مکرّر به‌اطاق انبار رفت و آمد تا آنکه یک بغلی[2] گلاب به‌دو روپیه فروخت. بعد از آن به‌جای خود نشست [و] گفت: "معذرت خواهم". گفتم: "ممکن بود می‌گفتید بماند تا ملازمان بیایند". گفت: "با تجارت درست نیاید. من این بساط تجارت را که ملاحظه می‌گردد، از سرمایهٔ یک بار گلاب به‌دست آورده[ام]". راقم را فرصت سخن حاصل و مقام را مقتضی دانست که آن پیر جوان را نکته گفت و تیر به‌نشان آمد. امور تجارت را به‌بستگانش گذاشت و روانه عتبات ائمّه عراق گردید و در آنجا وفات یافت.

حاجی محمّدرحیم را چند برادر بود:

یکی حاجی هاشم خان پدر حاجی حسین‌علی، میزبان راقم [که] ترجمه او در فارس‌نامه ناصری مذکور است؛ دیگر حاجی محمّدعلی [که] بساط تجارتش در شیراز گسترده بود، قرب جوار داشت [و] از وی سه پسر بماند: عمدة‌التجّار حاجی محمّدحسن سال‌ها در هندوستان و بنادر چین تجارت می‌نمود [و] هشت ماه قبل از راه اسلامبول و قفقاز و بحر خزر به‌مشهد رضوی مشرّف [شد] و به‌تهران آمد و روانه شیراز گردید؛ دومین خلف اوست، زبدة‌الاخیار حاجی محمّدحسین مقیم شیراز و به‌شغل موروث مستقیم؛ سیمین فرزندش حاجی محمّدابراهیم چندی یزد بود، به‌خراسان رفت و به‌طهران آمد [و] به‌دام شیخکان راهزن افتاد، پریشان شد. مدّتی است اطّلاعی از او ندارد. حاجی محمود نمازی، برادر دیگر حاجی محمّدرحیم، دستگاه تجارت در مدرس دارد.

---

۱. آفیس (Office): دفتر کار.

۲. بغلی: شیشهٔ کوچک پهن که در آن آب لیمو و جز آن کنند. (معین، ۱/ ۵۵۳)

آقا محمّدجعفر کازرونی خوش‌مشرب و باهمّت بود. معاملهٔ نیل و قلمکار صدرس[1] که از مضافات مدرس است، می‌نمود و از اهالی آن دیار جمعی ملاقات شد که همه بر طریقه اثنی‌عشریه بودند و مجالس مراثی منعقد می‌نمودند؛ از آن جمله بنی‌اعمام نوّاب هندی شیرازی محمّدحسن خان و میرزا حسن‌علی خان. و در محلّه معروف به‌عبّاس‌علی آثار و علامتی مانند ضریح آن حضرت ساخته‌اند و نذورات برند و صاحبان حاجت به‌مراد خویش نایل گردند.

جزیره سیلان و سراندیب

روز چهارشنبه غرّه ربیع‌الآخر هزار و دویست و نود و هشت به‌قصد قدمگاه ابوالبشر از مدرس در گاری آتشی «سوث اندین ریلوی»[2] که همه جا به‌کنارهٔ دریا می‌رود، سوار شده، روانه تیوتیکارن[3] گردید و آنجا بندری است در کناره جنوبی بحرالهند و جهازات آتشی کمپانی از اینجا به‌سراندیب تردّد می‌نماید و مدّت یک روز و شب وارد کلمبو که بندر عظیم شهر بزرگ جزیره سیلان باشد، می‌گردد. امّا وقتی که حقیر رسید، کشتی مقرّری حرکت نموده بود و تا شش روز باید در تیوتیکارن ماند. و[لی] جهاز شراعی بادبانی در شرف حرکت بود، اجرت کمی گرفتند و منزل دادند. سه تن مسلم هندی بیش مسافران کشتی نبود. مال‌التّجاره آن روغن

1. Sadras.
2. South Indian Railway.
۳. تیوتیکارن یا توتیکارین (Thuticorin) که امروزه به‌زبان تامیلی توتوکودی (Thoothukudi) خوانده می‌شود، بندری معروف در جنوب غربی ایالت تامیل‌نادو در جنوب هند است.

گوسفند و گامیش بود برای کلمبو. شش روزی روی دریا بودیم، معلّم[1] کشتی با آنکه زبان پارسی نمی‌دانست و مذهب معلومی نداشت، نهایت مهربانی نمود. چهارشنبه هشتم [ربیع‌الآخر] کشتی در مقابل کلمبو لنگر انداخت. بعد از آنکه از اداره حفظ صحّت رخصت حاصل، وارد شهر گردید. از گمرکخانه عبور، در محلّه دَمُ استریت[2] در مسجد بزرگ مهمان خدا شد.

سیلان، قال فی المراصد عند باب السّین والیاء: سیلان بالتّحریک و آخره نون، جزیرة عظیمة یقال دورها ثمانمائه فرسخ بها سراندیب و عدّة ملوک لایدین بعضهم لبعض و البحر الّذی عندها یسمّی سلاحط بین الصّین و الهند و قال عند باب السّین و الرّاء، سراندیب بفتحتین و نون ساکنه و دال مهمله مکسوره، جزیرة عظیمة فی بحر هرکند[3] باقصی بلاد الهند. یقال ثمانون فرسخاً فی مثلها، فیها الجبل الّذی هبط علیه آدم له الرهود و هو ذاهب فی السّماء، یراه البحریون من مسافته ایام کثیرة[4] و فیه اثر قدم آدم و قبره[5] و هی قدم واحد

---

۱. معلّم: در اصطلاح دریانوردی به‌ملّاح و راهیاب کشتی اطلاق می‌شده است. (نک: آزاد، خزانهٔ عامره، ۶۱۴)

۲. دم استریت: Demo Street، خیابان تظاهرات.

۳. هرکند قال فی المراصد بالنّون، بحر فی اقصی بلاد الهند، بین الهند و الصّین و فیه جزیرة سرندیب قیل هی...[؟] جزایر الهند... [؟] المشرق (نایب‌الصّدر) یعنی در کتاب المراصد گفته شده که هرکند به‌نون، دریایی است در دورترین نقاط هند بین [دریاهای] هند و چین و جزیره سراندیب در آن واقع است. گفته می‌شود... جزایر هند متمایل به‌مشرق است.

۴. یظهر ضعف هذا القول مما بیانی (نایب‌الصّدر) یعنی: سستی این سخن با آنچه خواهم گفت، آشکار می‌شود.

۵. اقول لیس قبره هناک و مشهور انّ قبره بجبل ابی‌قبیس بمکّه او بالعزّی (نایب‌الصّدر) یعنی: می‌گویم که قبرش آنجا نیست و مشهور است که قبرش در کوه ابی‌قبیس در مکّه یا در العزّی قرار دارد.

مغموسه فی الحجر؛ طولها نحو سبعین ذراعاً[۱] و یقال انّه خطا [و] الخطوة الاخری فی البحر و بینهما مسیره یوم و لیلة. فیه الیاقوت الاحمر و الماس تحدّره السّیول الی الوادی فیأخذه النّاس و فیه انواع الطّیب. و فی المجمع عن کعب الاحبار: اهبط الله الحیه باصفهان و ابلیس بجدّه و حوّا بعرفة و الطّاوس بالهند و اهبط آدم بجبل سراندیب[۲]. [۲۶]

و در برهان قاطع گوید: سراندیب و سراندیل با لام، نام کوهی است مشهور که آدم صفی^ع از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او در آنجا هست و بعضی گویند نام شهری است بزرگ بر لب دریا و آن کوه منسوب به‌آن شهر است و گویند قبر ابوالبشر در آنجاست.[۳]

و در بستان‌السّیاحه مذکور است: سراندیب بعضی آن را سیلان نیز خوانند و هندوان سنگلدیو[۴] نامند. گویند بهترین جزایر هندوستان است و به‌روایتی خوبترین بقاع جهان است. آن جزیره به‌شکل قریب مستدیر واقع شده، طول و عرض آن تقریباً نود فرسخ است. مجموع آن جزیره معمور و آنچه دل خواهد و خاطر پسندد، در آنجا موفور است؛ مگر برف در آن دیار نمی‌بارد. گویند هر دیاری مستدیر واقع شود در آن ولایت دولت و برکت بی‌نهایت باشد. قرنفل و جوزبوا و دارچینی و فوفل و فلفل و کافور

---

۱. اقول الّذی رأیته فی الجبل سبعة اشبار. (نایب‌الصّدر) یعنی: به‌عنوان کسی که آن [جای پا] را در کوه دیده، می‌گویم که هفت وجب است.

۲. در تاریخ کامل ابن اثیر آمده که آدمع بر کوه نود در سراندیب فرود آمد، حوّا در جدّه، مار در اصفهان و ابلیس در میسان (موضعی بین واسط و بصره) یا ابلّه (در جوار خلیج بصره) فروآورده شدند. (ابن اثیر، تاریخ کامل، ۱/ ۴۰)

۳. ضعف این قول معلوم شد. (نایب‌الصّدر)

۴. سنگلدیو: یا سنگلدیپ در سانسکریت Simhaladvipa تلفّظ می‌شود و دیپ در لغت هندی به‌معنی جزیره است. (نک: برهان قاطع، حواشی دکتر معین، ۱۱۱۴/۲، ذیل سراندیب)

و عنبر سارا و معدن یاقوت و الماس و غیره موفور است و در وسط آنجا کوه بلندی است [که] هبوط آدم گویند در آنجا بوده و اثر قدم شریف آن حضرت بر سنگی باقی است و جمعی از هندوان در آن مکان مجاوراند و به‌ریاضت و مجاهده و مراقبه بسر می‌برند و جمعی دیگر ملازم آن مقامند که متردّدین و مسافرین را خدمت می‌کنند و هر روز به‌طریق استمرار هنگام چاشت فی‌الجمله در آن محل باران بارد. سُکّان[۱] آن جزیره بیشتر هندوان و تناسخی مذهبند و مذاهب مختلفه نیز در آن دیار بسیار است؛ جمعی مسلمانان و قلیلی اهل ایمان. جمیع بلادش در خطّ استوا و قلیلی از اقلیم اوّل است و شب و روز در آنجا برابر و یکسان است. انتهی

راقم گوید جزیره سیلان که سراندیبش گویند، جزیره بزرگی است از هند انگلیس، واقع در جنوب شرقی رأس جنوبی هند و خیلی نزدیک است به‌آنجا و به‌وساطت خلیج مانار و تنگه پالک از سرحد جدا شده و وسعتش شصت و هفت فرسخ شش هزار ذرعی است در چهل‌ودو فرسخ و جمعیتش قریب پنج کرور نفوس [که] ده هزار آنها انگریز است و هزار نفر عرب و افغان و دوازده نفر ایرانی. و آنجا را به‌شش ولایت قسمت نموده‌اند و رشته کوهی دارد از سنگ و تخته و ریگ که قدم آدم را تشکیل می‌دهند و رأس قلّه را همالل گویند و قلّه قریب دو هزار ذرع ارتفاع دارد و کوه‌های پر از جنگل، جزیره را به‌دو قسمت نموده که از حیث هوا و زمین خیلی مختلف است و در جنوب غربی حاصل خیزیش افزون از حساب.

---

۱. سکّان: ساکنان، سکنه.

بومیان آنجا را چنگوله می‌گویند و امتیاز [آنان] از سایر هنود در عقاید، آن است که عوج بن عوق[۱] را مدخلیتی تمام در بنیان مذهب می‌دهند و از شاخ حیوانات به‌شکل نعلی و هلالی شانه ساخته و بر پیش روی سر نصب نمایند و موی سر را زن و مرد جمع نموده و بر فوق سر گره زنند.

شهر بزرگ و سواد اعظم آن جزیره کلمبو[۲] نام دارد و بر ساحل است و داخل آن جزیره، قصبات و قرای بسیار است چون مینو و بهشت. باغات قهوه و دارچین و هل و جنگل‌های درخت میوه و آنبوس و عود و گنه‌گنه و چای ممتاز عمل آورند و همیشه اوقات لیموی ترش و زنجبیل تازه و گل سرخ فراوان است؛ امّا گلاب نتوانند گرفت و آب لیمو فاسد گردد و از حیوانات فیل و پلنگ و بوزینه و مار و سایر جانوران موذی بی‌شمار است. در جنگل‌ها معادن آهن و الماس و بعضی جواهر دارد و صید مروارید در دریای آنجا می‌نمایند و مروارید گرانبها نیز یافت می‌شود و مداخل آن جزیره محلّ مخارج خاصّه ویکتوریا [۲۸] ملکه کلّ انگلستان و

---

۱. و فی القاموس عند باب الجیم، عوج بن عوق بضمّهما، رجل ولد فی منزل آدم فعاش الی زمن موسی و ذکر من عظم خلقه شناعة و عند باب القاف و عوق کنوح والد عوج الطویل. من قال عوج بن عنق فقد خطاء. اقول علی القول انّ عنق امّ عوج و عوق ابوه فلا خطاء. قال فی المجمع و عوج بن عناق کان جبّاراً عدوّ الله و الاسلام و له بسطة فی الجسم و الخلق و... [؟] یضرب یده فیأخذ الحوت من اسفل البحر، ثمّ یرفعه الی السّماء فیشویه فی حرّ الشّمس فیأکله و کان عمره ثلاثة آلاف و ستّمائه سنة. روی انّه لما اراه نوح ان یرکب السّفینة، جاء الیه عوج و قال له احملنی معک. فقال نوح انّی لم اومر بذالک. فبلغ الماء رکبتیه و ما جاوزهما . فبقی الی ایام موسی فقتله و قال فی لغت عنق و عناق بنت آدم و هی اوّل بغی بَغی علی وجه الارض و فی الحدیث کان مجلسها جریباً من الارض فی جریب و کان لها عشرون اصبعاً و فی کلّ اصبع ظفران مثل المنجلین. فسلط الله علیها اسداً و ذئباً و نسراً فقتلوها و هی اوّل قتیل قتلها الله. (نایب‌الصّدر) [۲۷]

۲. بندر کلمبو (Colombo) امروزه پایتخت کشور سریلانکا می‌باشد.

هندوستان است[۱] و الحق در انتظام آنجا زحمت کشیده[اند] و آن جزیره بندرگاه عدیده دارد و خط راه آهن تا قریب مهبط[۲] ممتد است و مسلمانانی که در آن شهر هستند، عربی و انگلیسی را می‌دانند و در تصوّف مشرب قادریه دارند و چون در این ایام میلاد شیخ عبدالقادر [۲۹] است، در نهایت احترام جشن کنند. بعد از نماز خفتن در مسجد انجمن می‌نمودند و از مناقب شیخ می‌خواندند. خطیب‌زاده و یک نفر اهل بحرین نهایت محبّت را نمودند و در استرضای خاطر فقیر تقصیر ننمودند.

بعد از ادای تکالیف مسجد و مولودی شیخ، بنای حرکت به‌جانب کوه شد. به‌منزل آقا محمّدحسن شیرازی که در محلّه دَم استریت نمبر[۳] سه حجره تجارت داشت، نقل و تحویل نمود. وی از اخیار و جوانمردان است. آقا محمّدعلی برادر حاجی میرزا کاظم نمازی را که به‌زبان چنگوله و انگریز و اردو دانا و تمام شهر و دیه آنجا را رفته و گشته بود، دلیل راه گردانید. اسامی منازلی که از کلمبو تا کوه قدمگاه واقع شده: [کالیسیلان[٤]، کندی[٥]، ناولپتی[٦]، وته‌ولا[٧]، دوکوس[٨]، مسکلیه[٩]][١٠]. نیل کلمبو دو نفر شیرازی

---

۱. اوایل ماه شوّال سنه ۱۳۱۶ هجریه خبر وفات ملکه به‌طهران رسید و پسرش ادوارد هفتم به‌سلطنت انگلستان برقرار شد. (نایب‌الصّدر)

۲. مهبط: محل فرود آمدن، فرودگاه.

۳. نمبر (Number): شماره

۴. جایی بدین نام یافت نشد.

۵. کندی (Kandi) شهری است در مرکز کشور سریلانکا.

۶. ناولپتی که امروزه ناولپتیا (Nawalapitiya) خوانده و نوشته می‌شود، شهری است واقع در ۳۸ کیلومتری کندی.

7. Watawala.

۸. بدین نام جایی پیدا نشد ولی با توجّه به‌فواصل داده شده، شاید همان دیک اویا (Dick oya) امروزی باشد.

۹. مسکلیه (Maskeliya) امروزه شهری است در مرکز سریلانکا

شیرازی[1]
که نسبت خود را به‌سلسله نمازی می‌دادند، دو شبانه‌روز در منزل خود ما را مهمانی نمودند. کسب آنها شربت و پشمک فروشی بود. نام پشمک را میتائی بمبای نهاده و می‌فروختند و سبب آمدن در آن جنگل‌ها را جور و تعدّی حکّام وطن می‌گفتند.

بنای این مسافرت به‌پیاده رفتن است. محض لطافت هوا و خوبی راه و سیاحت، در همه‌جا دکّان و قهوه‌خانه و اغذیه متعارفهٔ آنجا موجود بود و برای جمع‌آوری حاصل قهوه و چای، خانه‌ها و باغ‌ها ساخته‌اند. دو ساعت از روز سه شنبه جهاردهم ربیع‌الآخر سنه مذکوره وارد قریه وئه‌ولا شده، در دکّان مسلمانی از اهل کابلستان منزل نموده، صرف غذا و چای گردید. فریضتین پیشین و پسین خوانده، سه ساعت به‌غروب مانده روانه دوکوس شد. از ناولپتی تا وئه‌ولا سیزده میل مسافت است و از وئه‌ولا تا دوکوس ده میل[2]. اوایل شب در آنجا وارد، فی‌الجمله رفع خستگی شد. دو میل[3] راه باز حرکت نموده تا به‌سر دوراهی رسیده، در نزدیک کلیسا، منزل شخص نجّاری که مزدور انگریزی بود، افتادیم.

[قدمگاه حضرت آدم[ع]]

چهارشنبه پانزدهم علی‌الصّباح از طریق متعارف نرفته؛ زیرا که راه تقریباً شش میل[4] دور می‌شد، از وسط جنگل عبور نموده؛ سه ساعت از روز برآمده، وارد قریه مسکلیه گردیده، در قهوه‌خانه صرف چای و ناهار

---

۱. در متن اصلی اسامی منازل بین راه در سطر سوم بند بعدی آورده شده است که چون بی‌وجه بود، در اینجا درج شد.
۲. سیزده میل برابر ۲۶ کیلومتر و ده میل برابر ۲۰ کیلومتر است.
۳. دو میل برابر با ۴ کیلومتر است.
۴. شش میل برابر با ۱۲ کیلومتر است.

نموده، به‌طرف کوه حرکت کرد. از اینجا تا دامنهٔ آن، نه میل است و تا قلّه آن، دوازده میل[۱] و در سطح جبل آبهای بسیار گوارا جاری است و جنگل‌های انبوه و کوه‌های بلند است و اصل کوه مهبط، مخروطی [است و] تا دو ثلث آن درخت‌ها به‌نحوی سر به‌هم آورده که آفتاب دیده نشود و از ریشه درخت‌ها پلّه طبیعی ساخته شده. صد پلّه که عروج نموده، دکّان و قهوه‌خانه بود. چای و موز صرف شد و صعود کرد. چون از دو ثلث کوه بالا رفت، دکّان‌ها و قهوه‌خانه و چشمهٔ آب باصفایی بود؛ نفسی تازه نموده، روانه شد. از این به‌بعد کوه خشک بی‌گیاه و آب است و ساکنین بالا باید آب از این مرتبه حمل نمایند و قدری از آن کوه را برای سهولت عابرین پلّه بیرون آورده و زنجیری کشیده‌اند که دست گرفته، بالا روند و وحشت ننمایند. دو ساعت به‌غروب مانده، زیارت قدمگاه نموده، نماز خوانده و عطر و کافور و دسته شمع که برای تقدیم حضرت بابا همراه بود، تسلیم خدّام نموده و دعای دوستان را گفتیم.

جناب عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

در قلّهٔ کوه فضایی است بس دلگشا و روح افزا و سه اطاق چوبی ساخته‌اند برای متولّی و خدّام و به‌قدر چهار ذرع[۲] از آنجا باید بالا روند [و] مقدم شریف در آن سطح است و قدم مبارک بر سنگ جای گرفته و پای چپ است به‌محازات قبله و از چوب بقعه‌ای ساخته‌اند بر آن، برای

---

۱. نه میل برابر با ۱۸ کیلومتر و ۱۲ میل برابر با ۲۴ کیلومتر است.
۲. هر ذرع تقریباً برابر یک متر (۱/۰۴ متر) است.

حفظ [از] باران. طول قدم [از] یک ذرع بیشتر و عرض سه چهاریک[۱] کمتر می‌شود و آثار اصابع[۲] قدری محو شده. نقشه آن را بر چلوار[۳] کشیده که هنوز نزد فقیر است و در غالب اوقات به‌واسطه کثرت اشجار بارندگی می‌شود و باد بسیار می‌وزد و بر مسافرین سخت می‌گذرد.

خلاصه از اینکه آن مکان با فیض، و مهبط و مقام جناب آدم[ع] و محلّ مرتاضین و توجّه اولیا بوده، سخنی نیست. میر سیّد علی همدانی [۳۰] ـ قدّس سرّه ـ که در محلّ خویش ترجمه‌اش سبق ذکر یافت، در بعضی منشآتش می‌فرماید که در آن وقت که به‌سراندیب به‌زیارت آدم[ع] رفتم، چون نزدیک قدمگاه رسیدم، در سحرگاه واقعه‌ای عظیم دیده شد که جمعی از مشایخ کبار به‌دیدن این درویش آمدند؛ یکی از آن جمله شیخ نجم‌الدّین کبری[۴] بود. از آن جناب پرسیدم که از اذکار کدام فاضل‌تر است که به‌مواظبت به‌آن، قرب بنده به‌حق بیشتر بود؟ شیخ فرمود: به‌اخبار و احادیث صحیحه نظر کردم، این تسبیح را یافتم الی آخر و تفصیل آن در شرح اوراد فتحیه[۵] مذکور است و در حوالی آن کوه جایی است که آثار

---

۱. سه چهاریک: همان سه‌چارک است و چارک یا چاریک (چهار یک) یک‌چهارم هر چیز را گویند و در اینجا منظور یک‌چهارم ذرع (۲۶ سانتی متر) است و با این حساب عرض جای پا کمتر از ۷۸ سانتی متر است.
۲. اصابع: انگشتان
۳. چلوار: پارچه پنبه‌ای سفید آهاردار که از آن پیراهن، و زیرجامه و دیگر جامه‌ها سازند. (معین، ۱۳۰۷/۱)
۴. شیخ نجم‌الدّین کبری: شیخ نجم‌الدّین احمد بن عمر خوارزمی معروف به‌شیخ نجم‌الدّین کبری (۵۴۰–۶۱۷ ق) مؤسّس فرقه کبرویه یا کبراوی که در حمله مغولان به‌خوارزم در سال ۶۱۷ ق به‌شهادت رسید. (نک: حلبی، ۴۵۵–۴۵۹)
۵. اوراد فتحیّه کتابی‌ست گردآودهٔ میر سید علی همدانی، حاوی ادعیهٔ مأثوره از پیشوایان دین.

بسیار بر آن منقور است و آنجا را «جَنّت‌پَلّی» گویند یعنی «بهشت مسجد» [و] هیچ‌وقت از بزرگان این قوم خالی نمانده.

بعد از چندی بنای مراجعت شد. تا به‌قریه مسکلیه رسید، زیاد سخت گذشت. به‌واسطه جراحت پاها که به‌زیارت پای بابا پیاده رفته بود، ساعتی در آنجا افتاده. گاری‌های بارکش به‌جانب دوکوس می‌رفت، گاریچی ترحّم نمود، سربار گاو شد. یک ساعت از شب گذشته وارد دوکوس شد. جمعی قندهاری در منزلی وسیع شراک تجارت داشتند، مهربانی نموده، آشیانه دادند. بعد از ادای نماز خفتن[1] به‌بازی سترنگ[2] امام و مأموم مشغول گشتند؛ امّا خیلی استاد و ماهر بودند و شرط بُرد را در خانه معین می‌نمودند. امام جماعت که:

در قمـــار عـشق، از مـن آن پـسر
برده عقل و دین و مال و سیم و زر

در خانه وزیر شاهش از رخ و اسب، به‌قوّت فیل و بیدق و فرزین مات شد. بامداد صرف چای سبز و لقمة‌الصّباح[3] نموده روانه گردید.

مسافت دو میل[4] که طی شد، باران مانند سیل گرفت؛ درد پا هم شدّت کرد. توانایی رفتن نماند. گاری‌های بارکش امداد نمودند، به‌قریه وئه‌لا رسید. بعد از ظهر روانه گردید، دو ساعت از شب گذشته، وارد قصبه ناولپتی شد. متحیر بود که در کجا شب را به‌روز آورد. شخصی در لباس نصاری می‌گذشت. مرا دید، ایستاد. به‌زبان انگریزی و غیره سخنی گفت، نفهمیدم. به‌عربی فصیح تکلّم نمود، جواب شنید. دعوت به‌منزل نمود،

---

۱. نماز عشا
۲. که معرّب آن شطرنج است. (نایب‌الصّدر)
۳. صبحانه
۴. دو میل برابر ۴ کیلومتر است.

دکّان رخت‌فروشی داشت. محلّی مناسب ترتیب داد و فوراً مسلمانی حاضر نمود، چای و طعامی آورد و بعد از ساعتی اذن صحبت خواست. به‌عربی کلمات خوش و سخنان دلکش گفته می‌شد. صحیفهٔ علویه[۱] همراه بود، رخصت مطالعه نمود. طوعاً و کرهاً برداشت. چند جای آن را با تفکّر زیاد مطالعه کرد. ثمّ قال: "هذا لیس بکتّاکم و ما رأیت اشبه به‌قطّ[۲]". بیان آن را گفتم و از سرسلسله اولیا بحثی رفت. چون صبح طالع گردید، گفت: "آنچه یافتم تو را راستگو فهمیدم به‌هر طریقه که هستی. مرا هدایت نما که من از موصل با پدرم یوسف به‌مدرس برآمدیم و در هرجا تحقیق راهی به‌واقع بود، می‌نمودیم. پدرم بر تنصّر[۳] مدرس بماند و من اینجا افتادم". وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ[٤]" [٤٦/ نور] صندوقی داشت، گشود و آنچه نقدینه در آن بود، نمود. زیاده از یک روپیه و نیم قبول ننمود؛ چون زیاده حاجت نبود. عصای چوب بادام کوهی که ارژن گویند، به‌یادگار گرفت و استیشن آمد. وداع کردیم، او برگشت و ما با شمندوفر روانه کندی شده. غالب این راه بر دامنه کوه است و بعض جاها کوه را به‌مسافت دو میل سوراخ نموده‌اند و شمندوفر عبور می‌نماید.

در کندی علیرضا نام کرمانی دکّان تجارت داشت، صحبت راقم را غنیمت دانسته، نگاه داشت. کندی از نقاط ممتاز آن جزیره است. از آنجا نیز به‌گاری آتشی سوار شده به‌کلمبو آمد و به‌منزل آقا محمّدحسن

---

۱. صحیفهٔ علویه: عنوان کتابی است حاوی مجموعهٔ دعاها و مناجات‌های امام علی[ع] مدوّن شده توسّط عبدالله بن صالح سماهجی و میرزا حسین نوری طبسی (م. ۱۳۲۰ ق). این کتاب اخیراً توسّط سیّد هاشم رسولی محلّاتی ترجمه و در سال ۱۳۸۶ ش. توسّط انتشارات بوستان کتاب در قم منتشر گردید.

۲. یعنی: این در اخبار شما نیست و هرگز شبیه آن را ندیدم.

۳. تنصّر: نصرانیت، نصرانی بودن.

۴. یعنی: خداوند هر که را بخواهد به‌راه راست هدایت می‌کند.

سابق‌الذّکر عودت نمود. اتّفاقاً روز تحویل شمس به‌برج حمل و حلول به‌نقطه اعتدال ربیعی بود.[۱] مشارٌالیه سامان راه و لوازم کشتی نکیل کمپانی را حاضر، با سراندیب وداع [کرد] و به‌کشتی درآمد. یک شبانه‌روز بحر پیموده، در بندر تیوتیکارن لنگر انداخت. در آنجا در دکّان مسلمانی، چندروز، روز را به‌شب و شب را به‌روز رسانید و از آنجا به‌گاری «سوث اندین ریلوی» سوار و در مدره[۲] پیاده شد. یک شبانه روز متوقّف بود. شهرکی است دلگشا.

بنگلور

جمعه دوّم جمادی‌الاولی سال هزار و دویست و نود و هشت وارد مدرس گردید و روز یکشنبه طرف غروب برای دیدن شهر بنگلور[۳] به‌گاری آتشی سوار و صبح دوشنبه بنگلور آمد. خطّه میسور و بنگلور بهشتی ماند پر قصور و به‌امتیاز هوا مشهور. تجّار ایرانی، سیما آقا علی‌عسکر شیرازی بیات، دستگاه وسیع و بارگاه منیع دارد. از خانواده مرحوم آقاخان مشهور به‌محلّاتی [۳۱] عمارتی بس باشکوه دارند.

[مراجعت به‌بمبئی]

پنجشنبه هشتم [جمادی‌الاولی سال ۱۲۹۸ ق] از بنگلور بیرون آمد و ثانیاً به‌حیدرآباد و زیارت آستان شاه محمود و شاه علی‌رضا مشرّف گشت و از

---

۱. بر اساس نجوم قدیم، ورود خورشید (شمس) به‌صورت فلکی حمل، نشانه حلول سال نو و فرارسیدن نوروز است و اعتدال ربیعی (بهاری) برابری روز و شب در اوّل بهار است.

۲. مدره همان شهر مادورای (Madurai) امروزی است که در مرکز نیمهٔ جنوبی ایالت تامیل‌نادوی هند قرار دارد.

۳. بنگلور (Bangalore) مهمترین شهر و مرکز ایالت کارناتکای هند است و در جنوب غربی این ایالت واقع شده است.

آنجا بمبای آمد و در منزل حاجی میرزا محبّ‌علی سابق‌الذّکر عود نمود و در این مدّت ذهاب و ایاب از بمبای و سیر جنوبی هندوستان که امتدادش پنج ماه گردید، اگر غیر از راه آهن بود، اقلّاً دو سال طول می‌کشید. اجمالش این بود که به‌قلم آورد و تفصیل آن [را] دفتری جدا باید.

چون دوستان بمبای اطّلاع از ورود حقیر یافتند، به‌دیدن شتافتند؛ مخصوصاً[1] نوّاب فلک جناب والا آقا علی شاه [٣٢] و خانوادهٔ ایشان. چیزی که موجب أسف گردید، اطّلاع بر فوت مرحوم جنّت‌مکان آقاخان [محلّاتی] ـ طاب ثراه ـ بود که بعد از حرکت فقیر به‌جانب سراندیب واقع شده.

خلاصه به‌قرب یک سال متجاوز در حضر و سفر، لیلاً و نهاراً، در خدمت نوّاب معظّم‌له می‌بود و انواع ملاطفت می‌فرمود و ابناء کرامش آقای شهاب‌الدّین شاه و نورالدّین شاه در رضایت خاطر درویش می‌کوشیدند و برادران نامدارش نوّاب جنگی‌شاه و اکبرشاه نهایت مهربانی می‌نمودند و چون فقیر را خیال سیاحت خطّهٔ گجرات هند در سر بود، نوّاب آقا علی‌شاه فرمود تا بندر صورت و بروده همراه باشیم.

بندر سورت

با شمندوفر روانهٔ سورت[2] شدیم و در راه به‌پل بروج رسیده. این پل از بنای معظم انگریز است که بر آن رود بسته [و] گاری و کشتی آتشی از

---

١. در متن چاپ سنگی: مخصوص.

٢. در این متن به‌همین شکل نوشته شده و در اصل «سورت» با سین صحیح است، امّا Surat تلفّظ می‌شود و نام بندر و قلعه‌ای است در هند. قلعهٔ آن را صفرآقا مخاطب به«خداوند خان» در سال ٩٤٧ ق در عهد سلطان محمود گجراتی در کنار دریا ساخت تا بدین وسیله به‌دفع مهاجمان فرنگی بپردازد. (رازی، هفت اقلیم، ١/ ٨٣)

زبر و زیرش می‌گذرد و در تلفّظ اهالی بروج به‌ضمّ باء موحّده و راء مهمله بر وزن خروج استعمال کنند. [۳۳] در مراصدالاطّلاع گوید: **"بروج به‌فتح الواو و یقال بروص بالصّاد المهمله من اشهر مدن الهند البحریه و اکبرها و اطیبها"**. صورت به‌سین نیز نویسند [و] بندری است بزرگ از شهرهای گجرات و مدینه‌ای است بهجت‌آیات. مردمش اکثر هندو [هستند] و جمعی زردشتی و قلیلی شیعه اسماعیلی و اثنی‌عشری در آنجا سکونت دارند و زربافت گجراتی در آنجا بافند و زبان گجراتی غیر از لغت اردویی هندی اسن و غالب روزنامه و کتاب به‌این لغت متعارف و در مدارس درس گویند و بعد از آنکه مملکت فارس به‌دست اسلامیان آمد، غالب فارسیان زردشتی بدانجا هجرت نمودند و الحال نیز در آن بندر عمارت و بیت‌النّار[۱] دارند و به‌این نسبت این طایفه را در هندوستان فارسی گویند.

[کنبایت و برووده]

کنبایت[۲] نیز یکی از بنادر قدیم گجرات است. در بستان‌السّیاحه حکایتی غریب از وضع حمل زن‌های آنجا مذکور است. اجمالش آنکه هنگام زاییدن زن را هیچ درد و خون نیاید و مرد هرکجا باشد، او را درد و خون آید. برووده[۳] به‌ضمّ با و راء شهری است عظیم از صوبهٔ گجرات و مقرّ راجه‌های بی‌حیات [که آنان را] تاج و تخت هست، امّا حکم نیست. آن شهر چهار مرحله از صورت دور افتاده.

---

۱. بیت‌النّار: آتشکده

۲. کنبایت (Khambhat) از بنادر معروف ایالت گجرات در شمال خلیج کامبای می‌باشد که در جنوب شهر احمدآباد واقع شده است.

۳. برووده یا برودا (Baroda) که بدان وادودارا (Vadodara) هم گفته می‌شود، شهری است واقع در بخش شرقی ایالت گجرات هند.

بنارس

بنارس [٣٤] به‌فتح با و نون و راء شهری است مشهور و مدینه‌ای است پُر حور و قصور و رود گنگ[1] از کنارش گذرد و هندوان آن را محترم شمارند و قریب یک فرسخ کناره متّصل به‌شهر را از سنگ‌های تراشیده در کمال استحکام غسل‌خانه و مسکن‌ها برای مرتاضین و عبّاد با اسلوبی مرغوب ساخته‌اند و چون آن شهر از اماکن مشرّفه و بت‌خانۀ بزرگ ایشان است و روی توجّه از بلاد به‌سوی آن است، موقوفات برای مصارف خیریه و منازل از راجه‌های بزرگ آنقدر هست که به‌وهم نگنجد و ارباب دولت و ثروت بنارس از حساب بیرون است و لباس بنارسی که تا چندی قبل در ایران مرسوم بود، از منسوجات آنجاست و طایفه برهمن که نیکوترین طوایف هنوداند، بیشتر در آنجا باشند.

[مدفن شیخ محمّدعلی حزین]

و شیخ محمّدعلی متخلّص به‌حزین [٣٥] که از اولاد شیخ زاهد گیلانی [٣٦] است و از خوف نادرشاه [٣٧] از طرف فارس و لارستان و بندر عبّاس به‌کشور هندوستان رفته، در بنارس مدفون [است] و آثار نیکو دارد و دیوان وی به‌طبع رسیده و از اوست:

از صحبت صوفی منشان سوخت دماغم
ای باده پرستان ره میـخانه کدام اسـت؟

و در تعریف بنارس گوید:

---

۱. گنگ به‌فتح اوّل و سکون ثانی و کاف فارسی، رودی باشد بسیار بزرگ [که] منبع آن کوه های همالک است و از ملک هندوستان و بنگاله گذشته ، به‌عمّان می ریزد و هندوان بدان اعتقاد بسیار دارند. در آن غسل کرده و خاکستر اموات را ریختن فوز عظیم و سبب درجات نعیم شمارند. (نایب‌الصّدر)

از بنـارس نـروم، معبد عـام اسـت اینـجا
هر برهمن بچه‌ای لچمن و رام است اینجا

لچمن نام یکی از بزرگان آن قوم است و رام خدای بزرگ است و هندوان را رسم است در هنگام ملاقات یکدیگر و مسلمانان رام رام گویند مانند سلام سلام و الحقّ و الانصاف آن دیار حسن‌خیز و عشق‌انگیز است و شیخ درست فرموده.

روزی با بعضی دوستان و ارباب ذوق این شعر حزین مطرح شد [و] با اینکه فقیر را قدرت سخن موزون گفتن نیست، اصرار نمودند که آنچه تواند بگوید. این چند فرد که [در] خاطر است، آنجا بافته شد:

خاطر افسرده مکن ساقی و جام است آنجا
غم بیهوده مخور باده بـه‌کام اسـت آنجـا
زهد و تقوا به‌جُوی در صف رندان نخرند
ای بسا شیـخ که افتاده به‌دام اسـت آنجـا
اگر از عشـق ایاز ایـن هـمه بـاور نکـنی
دیده بگشای که محمود غلام اسـت آنجا

و چون مدّتی در آن دیار گشت و گذار حاصل ـ و شرح دیدار هرجا و هرکس و گزارشات با اعلی و اخص دفتری جدا باید ـ ثالثاً به‌بمبای واصل گشت و در خدمت بودهٔ آقایان، چندی در واندره که با صفا و خوش هوا و سه فرسخ[۱] است تا بمبای و شمندوفر در لیالی و ایام حرکت بدان صوب می‌نماید، متوقّف بود.

---

۱. سه فرسخ برابر با ۱۸ کیلومتر است.

حکایت شاهزادهٔ طرّار عیار کذّاب

از وقایع آن ایام حکایت شاهزاده مجهول مجعول است. اجمالی از آن تفصیل آنکه طرّاری نام خود را اسماعیل میرزا نهاده و نسب را به‌یک واسطه به‌خاقان مغفور[1] می‌رساند و می‌گفت بعد از فوت خاقان که تفرقه در میانه اخوان افتاد و پدرم نیز درگذشت، خیال سیاحت هندوستان در سر آمد. چون به‌عظیم‌آباد رسیدم، نوّاب آنجا قدردانی نمود و به‌مصاهرت[2] خویش درآورد و در نهایت احترام تا کنون اسباب آسایش آماده است. خلاصه در محضر نوّاب آقا علی شاه [محلّاتی] به‌عنوان آنکه والدهٔ شما[3] عمّهٔ من است، محض رحم‌پروری برای تعزیه و سرسال مرحوم آقا از عظیم‌آباد به‌خدمت آمده. اگرچه ادّعای او ثابت نشد و نوّاب علیه وی را به‌اندرون احضار نفرمود، ولی محض اکرام ضیف در احترامش امر نمود و چندی بود و رفته‌رفته خود را صادق‌العقیده و صاحب‌اعتبار قلمداد نمود و مدّعی دارا بودن علم و عمل اکسیر[4] گردید و روزی به‌شیوه عیاران حضوراً عقد زیبق[5] نمود و جام نقره ساختند و راقم هرقدر اشارت کرد که شیاد است، بی‌ثمر افتاد. و مرحوم میرزا فضل‌الله خان[6] که سیّدی بزرگوار و پسر

---

١. خاقان مغفور عنوانی است که قاجاریه پس از مرگ فتحعلی شاه قاجار، برای وی به‌کار می‌بردند.

٢. مصاهرت: دامادی.

٣. منظور سرو جهان خانم دختر بیست‌وسوم فتحعلی شاه قاجار است که همسر آقاخان محلّاتی و مادر آقاخان دوم بود.

۴. اکسیر: کیمیا، مادّه‌ای که فلزّات پست را به‌فلزّ گرانبها بدل کند.

۵. زیبق: جیوه.

۶. میرزا فضل‌الله خان کارگزار ایران در هند بود و احتمالاً همان کسی است که اعتمادالسّلطنه در مآثرالآثار از او با عنوان میرزا فضل‌الله خان کارپرداز یاد کرده و نوبتی به‌سفارت موقّت به‌برمه رفت. (نک: افشار، چهل سال تاریخ ایران، ١/ ٣٣١)

مرحوم میرزا محمّدحسین عضدالملک قزوینی [۳۸] و کارگزار دولت علیه بود و با راقم محبّتی فوق‌العادّه اظهار می‌نمود نیز حاضر و شیفتهٔ استادی وی در علم کیمیا گردید.

تا آن که روزی در خدمت نوّاب آقا علی‌شاه یک زوج بازوبند که بر صفحهٔ طلا دانه‌های الماس خرد و کلان نشانده بودند، جلوه داد و می‌گفت پنجاه‌هزار روپیه من می‌توانم در عظیم‌آباد به‌فروش رسانم و صاحبش چهل‌هزار روپیه می‌فروشد و اگر سرکار و الّا نخواهند، مستدعی است ضمانت نمایند؛ دوماهه از ولایت تنخواه آن را می‌فرستم و از مراحم بزرگان ده‌هزار روپیه عایدی بنده باشد. نظر به‌علوّ همّت و بزرگواری، قول او را قرین صدق و مسئولش[1] را قبول فرمود و به‌علاوه کرامت‌های بسیار و عنایت‌های بی‌اندازه در حقّ او مبذول فرمود و آن بی‌انصاف "بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو" و نشانی منزل خود را این نحو نمود که از بمبای به‌ریل گاری راه عظیم‌آباد سوار شده، به‌اسیشن باقی‌پور که برسند، پیاده شده، به‌خطّ علی‌حدّه سوار و می‌رود تا به‌کیاجی منزل شاهزاده اسماعیل میرزا متولّی‌باشی امام‌باره کیا.

معلوم است چون مدّت ضمانت سرآمد شخص جواهری قیمت بازوبند را از ضامن دریافت نمود و نوّاب آقا علی‌شاه تلگرافی به‌شاهزاده دروغی فرمود. جوابی نرسید. یکی از بستگان را به‌همان آدرس که ذکر شد، نزد اسماعیل میرزا فرستادند. معلوم شد که آن طرّار یکی از نوکرهای عظیم‌آباد است و نوّاب مذکور یکی از خدمتکاران خود را به‌آقا اسماعیل عقد بسته و چندی است مفقودالاثر است. "فَرَجَعَ به‌خَفَی حُنَین[2]" [۳۹]

---

۱. مسئول: در اینجا به‌معنی خواسته، درخواست.

۲. یعنی: پس دو لنگهٔ کفش حنین به‌او بازگشت.

به‌اطراف ولایات و رئیس پلیس تلگراف نمود و در روزنامه‌ها نوشتند و بعد از یک سال او را در ایران یافتند و [در] طهران به‌شاهزاده هندی معروف شده و امتیاز معادن را مسئلت می‌نموده و چون انتشار دزدی او به‌آنجا رسید، از طهران نیز فرار و آخرالامر در بندر عبّاسی[1] محمّدحسن خان سعدالملک مافی قزوینی که در آن اوقات حاکم بندر بود، وی را دستگیر نمود [و] به‌امین آقا علی‌شاه سپرد و به‌هندش بردند و به‌مضمون المفلس فی امان الله[2]، رهایی یافت.

جشن دیوالی

از مرسومات آن دیار است دیوالی و آن جشنی است که در اوایل میزان[3] هنود گیرند و دیگران به‌تبعیت آنان نیز تا یک هفته دکّاکین را آیین بسته و در شب‌ها چراغان کنند و شیرینی و شربت دهند واز همه جای بهتر بمبای است و این همه جمعیت و ازدحام مردمان از کالسکه و سواره و پیاده که در تماشا عبور و مرور می‌نمایند؛ به‌واسطه انتظام پلیس، خسارت و زیان به‌احدی نمی‌رسد و محاسبات با هرکس مفروغ و مفروق کنند که اوّل سال نو است. باید سرمایه جمع باشد؛ لهذا هرکس که ورشکسته، گویند دیوالی شده و دیگر شرط بازی کبوتر [بستن][4] و اسب‌تازی فرنگی‌هاست و بعضی مسلمانان و دیگران؛ مگر هنود در کبوتر و آن بازی ترتیبی معلوم دارد.

---

۱. بعضی بر آنند که بندر هرموز و عبّاسی یکی است و صحیح آنکه بندر عبّاسی را سابق جرون می‌گفتند و بعد به‌اسم شاه عبّاس [صفوی] موسوم شد. (نایب‌الصّدر)

۲. بیچاره در امان خداست.

۳. میزان: برابر با مهر ماه است.

۴. در متن چاپ سنگی «گشتن» آمده که به‌نظر می‌رسد سهو مؤلّف یا کاتب باشد.

در آتش رفتن جمعی هنود در شب تاسوعا

و از غرایب درآتش‌رفتن جمعی از هنود است در شب تاسوعا و آنها طایفه مخصوصی هستند که تقریباً حسین‌اللّهی باشند. راقم شب نهم محرّم‌الحرام هزار و دویست و نود و نه در بمبای آن مجلس و محفل را مشاهده نمود. اجمالش آنکه در آن محلّه که مسکن آنهاست فضایی بود و محل را هیزم بسیار آتش نموده و ازدحام مردم از هر گروه بود و برای انتظام دسته‌ای از پلیس پیاده و سواره حاضر و قریب هفتاد نفر از آن طایفه به‌دور آن آتش‌ها بدون لباس، جز ساتر عورتین، بی کفش و کلاه جستن می‌نمودند و حقیر محض آنکه به‌دقّت ملاحظه نماید، رخصت حاصل نمود [و] بسیار نزدیک ایستاد که حرارت آتش صدمه می‌زد. خلاصه بعد از دو سه ساعت که به‌دور خرمن‌های آتش متحرّک بودند و به‌زبان خود نوحه می‌خواندند و ترنّمی داشتند، هشت یا نه نفر آنها به‌همان حال در آتش رفتند و تا ساق آنها در آن اخگرها فرو می‌رفت و هیچ تغیری با وضعی که در خارج آتش داشتند، بهم نرسانیدند؛ تا آتش‌ها زیر پای آنان تمام زغال گردید و برای تبرّک، از آن زغال‌ها مردم می‌بردند و **لیس الخبره کالمعاینه**[1].

از جمله تنظیفات شهر بمبای آب جاری است در[2] تمام محلّات و طبقات عمارات. اجمالش آنکه در چهار فرسخی[3] شهر در کوه‌های قریه کرلا[4] و بندوق سدّی بسیار محکم بسته‌اند و صافی‌ها نصب نموده و آب‌های باران مصفّا به‌توسّط لوله‌های بزرگ آهنین که به‌همه‌جا کشیده، علی‌الاتّصال جاری [کرده‌اند] و از روی ساعت قیمت مشخّص است و

---

۱. یعنی: خبر آن مانند دیدن نیست؛ معادل این مثل فارسی است که "شنیدن کی بود مانند دیدن؟".

۲. در نسخه چاپ سنگی «که» به‌جای «در» و متن طبق نسخه مصحّح است.

۳. چهار فرسخ برابر ۲۴ کیلومتر است.

4. Kurla.

گویند در چهارده فرسخی[1] نیز جایی است [که] برای جمع آب‌های باران ساخته‌اند که تا هفت سال اگر بارندگی نشود، آب‌هایی که در آن کوه جمع شده، کافی است برای باغات و غیره.

و چون وصف عمارات قدیمه و جدیده و مدرسه‌ها و مریضخانه‌ها و امام باره و عجایبخانه و بتخانه و غیره، آنچه در کشور هند دیده، بخواهد به‌رشته تحریر کشد، از سیاق تذکره بیرون می‌رود. امّا آنچه از دانشمندان و مرتاضین هنود شنیده و ملاحظه و مشهود افتاده، در ذکرش خوف عدم قبول سامعین است و خلاصه قال و مقال مرتاضین هنود، ترک آمال است و به‌عقیده راقم، ترک خیال چنانچه دستورالعمل صوفیه است، اصعب و اقرب به‌حصول و وصول است.

و امّا طایفه‌ای از هنود که به‌گوسائی[2] معروف و در والِکَسَر[3] که از نزهتگاه‌های بمبای و در دامنه کوه وصل به‌شهر و کناره دریا واقع است، جمعی از آنها را مشاهده و صحبت نموده. بتخانه در آنجاست و نام بت وال‌کشنا[4] می‌باشد. رسم آنها مزاوجت نیست و مردگان خود را به‌خاک می‌سپارند و بعضی مرتاضین آنان در خاک نشینند؛ بدون لباس در آفتاب و باران و گاهی خاک نرم سوده بر بدن ریزند و اصل خاکسار آنها هستند و بدترین طوایف هنود، دَیر[5] و چمار[6] می‌باشد و طوایف دیگر آنها را نجس

---

۱. چهارده فرسخ برابر ۸۴ کیلومتر است.

2. Gusaai

۳. وال‌کسر (WalKeser) محلّه‌ای است در بندر بمبئی که امروزه وال‌کشور (Walkeshwar) خوانده می‌شود و در جوار دریا قرار دارد.

۴. Balkirishna = کریشنای کودک

۵. Dheyr = لفظی است به‌زبان مرهتی و به‌افرادی از طبقه پایین جامعه اطلاق می‌شد که به‌کار نگهبانی، نامه‌بری و مزدوری در مزارع اشتغال داشتند (نک: ویلسون، ٢١٦)

۶. Chamaar = در اصل به‌معنی کسی است که با چرم کار می‌کند.

و بد دانند. شغل بسیار پست و کنّاسی[۱] و میرغضبی[۲] و خوردن حیوانات و حیوانی و سرقت و ناپاکی شیوه آنهاست.

[خاطرات خانم انگلیسی]

و در کتاب سرگذشت مسترس هورتستت [٤٠]، مشهور به‌خانم انگلیسی مذکور است که طایفه‌ای از هنود هستند که به‌آنها ثوگ[۳] گویند. در مذهب و طریقه خود ثواب و موجب تقرّب نزد ربّ‌النوع می‌دانند که اگر شخصی را غیر از هم‌کیشان خود با کمند ابریشمین خفه نمایند[٤] و غالباً در کنار پل میرتهه[٥] و حوالی آگره [٤٠] و دهلی مسکن دارند و در کمین با کمند

---

۱. کنّاس: آنکه خاشاک خانه روبد و آن را به‌فارسی هندوستان خاکروب گویند. (دهخدا)

۲. میرغضب: جلّاد، دژخیم

۳. Thag = در اصل به‌معنی فریب‌دهنده است.

۴. باید دانست که اشخاصی که خفه‌کردن نوع بشر را غیر از هم‌کیشان خویش موجب ثواب عظیمه می‌دانند، رسمشان این است که همیشه اوقات هفت نفر با هم اتّفاق نموده – تکالیف آنها بنا بر دستورالعمل و سنّت پیشوای دینشان معین است– یکی از آنها مرشد و رئیس است [و] دیگری مأمور است که شکارگردانی کند؛ یعنی به‌مکر و فریب مردم را به‌دام و کمینگاه آورد؛ سوم شخص، زاهدی مرتاض است که باید در وقت اهلاک نفسی ادعیهٔ مخصوصه را که عبارت از ستایش ربّ‌النّوع است، قرائت نماید؛ چهارم و پنجم دو نفر عمله که باید گوری عمیق حفر کرده، اجساد مقتولین را در حفره اندازند؛ ششم و هفتم آنهایی که باید با دستمال شخص یا اشخاصی چند را که به‌دام هلاک آورده[اند]، خفه و تلف کنند و بعد از کشتن، طریقه دفن‌کردن این است که یکی را باید به‌پشت در ته حفره انداخته، دومی را از شکم بر روی او بیندازند؛ به‌طوری که سر اوّلی محاذی پای دوّمی باشد و اگر زیاده از دو تن باشند، سوّمین را باز به‌پشت خوابانده و چهارمین را مثل دوّمین به‌شکم و سر بجای پا و پا به‌جای سر زیرین می‌خوابانند و هکذا هرچه باشد. (نایب‌الصّدر)

٥. میرتهه (Meeruthe) یا میرت (Meerut) امروزه شهری است در شمال غربی ایالت اوتارپرادش و در ۷۰ کیلومتری دهلی قرار دارد.

نشسته‌اند و از جمله حکایاتی که در آن کتاب است و مناسب است که در اینجا آورده شود، آن است که می‌گوید:

"مزرعه در بیرون شهر دهلی داشتیم . روزی با شوهر و دختر و پسر و دامادم با چهار نفر سرباز انگلیسی که مأمور خدمت دامادم بودند، به‌گردش رفتیم و رسیدیم به‌موضعی که راه به‌واسطه جنگل از یک طرف و رودخانه از سمت دیگر، تنگ شده بود و اعوجاجی داشت. درویشی از دراویش هند جلو راه ما در عرض جاده به‌رو خوابیده بود و راه عابرین سد کرده. پسرم که چهارساله بود، جلو می‌رفت؛ همین که درویش را به‌عرض جاده خفته دید، ترسید [و] فریاد کشید و به‌عجله به‌سمت ما برگشت. دامادم نزدیک درویش رفته، به‌طور تغیر تحکّم نمود که برخیز و راه را باز کن. درویش اعتنایی نکرد و حرکت ننمود. دامادم به‌چهار نفر سالدات فرمان داد که این سگ را از زمین بردارید و به‌رودخانه اندازید. سربازها دویدند و چهار دست و پای درویش را گرفتند [و] خواستند به‌آب اندازند. من به‌عجله خود را رسانیده، آنها را مانع آمدم و یک روپیه از جیب خود درآورده، به‌پسرم دادم که به‌درویش دهد تا آسوده به‌مسکن خود مراجعت کند. پسرم گرفت و بدون وحشت نزدیک درویش خفته رفت و پول را به‌محاذی دهن او گذارد و باز مراجعت کرد. درویش پول را برداشت و آهسته خود را به‌کنار رودخانه کشید [و] راه را باز کرد.

داماد و دخترم از نزدیک درویش گذشتند. به‌آنها یک نگاهی کرد و آهسته گفت که عمّاً قریب[1] راه‌های هندوستان از وجود شما پاک و

---

۱. عمّاً قریب: بزودی.

آزاد خواهد بود. وقتی که شوهرم گذشت، باز درویش آهسته گفت که بزودی خداپرستان و زمرهٔ اهل حق بر کفره فجره غلبه خواهند کرد. چون من و طفلم از پهلوی او گذشتیم، به‌من اعتنایی نکرد. به‌پسرم گفت فدیه خود را دیر آوردی ای طفل بیچاره. این فدیه این بلا را از تو دور نخواهد کرد. حرف این درویش خیلی به‌من مؤثّر شد. بعد از مراجعت به‌منزل به‌دامادم و شوهرم کلمات درویش را تقریر کردم. دامادم که جوانی بود بی‌عقیده، از این وحشت من خندید و از نفهمی و اغراق‌گویی دراویش هند مثلی چند آورد. من در ظاهر در خنده او را متابعت کردم؛ امّا در باطن وحشت من زیاده از سابق شد“.

خلاصه بعد از گرفتاری و انقلاب و بلوای اهالی هند و کشته شدن انگلیسان در سال هزار و دویست و هفتاد و پنج و به‌قتل رسیدن شوهر و دامادش، چنان که در آن کتاب مشروح است، در آخر کتاب می‌گوید:

”من و دخترم و پسرکم را کشیدند که در آتش بسوزانند. چون نزدیک به‌آتش بردند، دیدم که یکی طفلم را از دست من گرفت؛ امّا دود غلیظ طوری جلو چشمم را گرفته بود که نشناختم که بود. ناگاه دیدم دستی به‌شانه من رسید [و] من و دخترم را کسی از خرمن آتش دور می‌کند. [ما را] بر بالای بلندی بنشاند و خود در جلو ما ایستاده، با آن اشرار به‌زبان هندویی تکلّم کرد. چنان مطاعیتی از او دیدم، مثل خداوندی که با بندهٔ خویش تکلّم و حکمرانی فرماید؛ چه هر کلامی که از دهان او بیرون می‌آمد، آن جماعت برای اظهار اطاعت زمین خدمت می‌بوسیدند. چون نیک نظر کردم، دیدم همان درویشی بود که در ساحل رود جمنا نزدیک دهلی به‌او روپیه دادم و اکنون به‌جزای آن خدمت قلیل، این حمایت جلیل را از ما نمود.

عجب! عجب! چه قدرتی از این مرد بی برگ و نوا که تمام

اندامش مجروح بود و موی سرش ژولیده بود، مشاهده شد. به‌محض اینکه به‌دست اشارت کرد که در تحت حمایت من هستند، تمام اردو از ما دور شدند و چون هنگام رحیل آنها از منزل رسید و راه عبور افواج از دامنه آن تپّه بود، درویش که تا آن وقت خوابیده بود، برخاست و به‌آواز بلند حرفی زد که فی‌الفور یک‌یک از امیر و نوکر پیاده شده، دست درویش را می‌بوسیدند [و] از نقد و جنس و لباس در نهایت ادب در خدمت درویش می‌گذاشتند و می‌گذشتند.

بعد از آنکه همه رفتند، درویش مرا آواز داد، تمام آنها را به‌من عطا کرد و ما را به‌کاروانسرایی که در کنار راه ساخته بودند، برد و در خلوت کاروانسرا که چشمهٔ آب و اطاق و در محکمی داشت، منزل داد و قدری علف خشک و کاه از طویله جمع کرد، برای فراش بستر ما آورد. بعد از آن گفت به‌زبان بنگالی که برای پانزده روز عجالتاً این آذوقه کافی است. از این مکان بیرون نروید. خدا بزرگ است، شاید در ظرف این مدّت فرجی برای شما برسد. با ما وداع کرد و ناپدید شد». انتهی ملخّصاً.

اللهمَّ ارزقنا الارتحالَ عن دارالغرور الی دارالسّرور قبل ارتحالنا و الانتقال من مقام اهل القبور الی اعلی القصور قبل انتقالنا[۱].

---

۱. خداوندا! پیش از درگذشتمان روزی مان فرما رفتن از خانهٔ غرور به‌خانهٔ سرور را و قبل از مرگمان [روزیمان فرما] نقل مکان از جایگاه اهل قبور به‌کاخ‌های بلند را.

یادداشت‌های بخش اوّل

۱. میرزا فتح‌علی صاحبِ دیوان

میرزا فتح‌علی خان مستوفی ملقّب به«صاحبِ دیوان» و «وزیر نظام» (۱۲۳٦–۱۳۱٤ ق) فرزند حاجی میرزا علی‌اکبر قوام‌الملک شیرازی فرزند حاجی ابراهیم خان کلانتر اعتمادالدّوله (صدراعظم مقتول آغا محمّد خان قاجار) و داماد فتحعلی شاه قاجار به‌دخترش خرّم‌بهار خانم احترام‌الدّوله بود. او مدارج ترقّی را در دیوان استیفا طی کرد و در سلطنت فتح‌علی شاه رئیس‌دفتر مخصوص شاه شد. پس از آن از سال ۱۲۷۵ ق تا ۱۳۱۰ ق به‌ترتیب حاکم یزد، لرستان و خوزستان، وزیر و حاکم اصفهان، پیشکار مظفّرالدّین میرزای ولیعهد (فرمانفرمای آذربایجان)، وزیر نظام آذربایجان، حکمران خراسان و متولّی‌باشی آستان قدس رضوی بود. (نک: بامداد، شرح حال رجال ایران،۳/۷۰–۷۲).

۲. بمبئی

بمبئی (Bombai)، بنبئی (Bonbai)، یا مومبای (Mumbai) از بنادر تجاری بسیار مهم واقع در غرب هند و مرکز ایالت مهارشترا می‌باشد. این بندر از هفت جزیره‌ی جدا از هم تشکیل شده و محل استقرار پیروان ادیان مختلف از جمله هندوان، مسلمانان، زرتشتیان، و مسیحیان است. نخستین بار ظفر خان در سال ۷۹۳ ق یکی از جزایر هفتگانه‌ی بنبئی را فتح کرد و سلسله پادشاهان مسلمان گجرات را بنیان نهاد. در سال ۹٤۱ ق بهادر شاه گجراتی (حک: ۹۳۲–۹٤۳ ق) این بندر را به‌پادشاه پرتغال واگذار کرد و پرتغالی‌ها نیز در سال ۱۰۷۱ ق/ ١٦٦١ م. آنجا را به‌انگلیسی‌ها وانهادند. در سال ۱۱۰۵ ق شاهزاده اورنگ‌زیب تیموری بنبئی را تصرّف کرد؛ ولی در ازای دریافت غرامت سنگین آنجا را به‌انگلیسی‌ها پس داد. با اتّصال این

بندر به‌راه آهن سراسری هند، اهمیت آن دوچندان شد و با آغاز به‌کار چاپخانه‌ها در آن، این بندر سبقه‌ی فرهنگی نیز پیدا کرد. (برای آگاهی بیشتر نک: دانشنامه شبه قارّه،۲/ ۹۱٤–۹۱۵)

۳. حیدرآباد

حیدرآباد نام شهر و صوبه‌ای در دکن در کنار رود موسی. شهر حیدرآباد در عهد سلطان قلی‌محمّد قطب‌شاه (حک: ۹۸۸–۱۰۲۰ ق) ساخته و به‌پایتختی برگزیده شد. این شهر ابتدا بهاک‌نگر نام داشت و چند سال بعد حیدرآباد خوانده شد و به‌سرعت رو به‌توسعه و آبادانی گذاشت. در سال ۱۰۰۰ ق بنای معروف چهارمنار در وسط آن ساخته شد. حیدرآباد در سال ۱۰٦٦ ق و در عهد شاهجهان تیموری (حک: ۱۰۳۷–۱۰٦۸ ق) به‌تصرّف شاهزاده اورنگ‌زیب درآمد؛ لیکن حکومت آنجا را به‌سلطان عبدالله قطب‌شاه (حک: ۱۰۳۵–۱۰۸۲ ق) وانهاد. امروزه این شهر مرکز ایالت آندراپرادش هند است. (برای آگاهی بیشتر از سیر تحوّل حیدرآباد نک: تاریخ ظفره تألیف گردهاری لعل احقر)

٤. دکن

قطعه جنوبی هند است در این سمت رود گنگ. از شمال منتهی است به‌نربوده و گنگ و از جنوب به‌دماغه کمرن و سابق دو قسمت می‌شد: شمالی مشتمل بود بر اورنگ‌آباد و بیجاپور و حیدرآباد و بیدر و برار و دیگر جنوبی که عبارت از ملک کارناتیک کنونی که مشتمل بود بر مالابار و میسور و غیره و امروز اسم دکن تعلّق نمی‌گیرد جز به‌ملکی که واقع است مابین نربودّه در شمال غربی و کیسنه در جنوب شرقی. در ملک بی‌حدّ دکن مدّت‌ها دولت مخصوص مستقلّی بود تا مائه یازدهم هجری

[که] اورنگ‌زیب فتح نمود و بعد از فوت او، قسمت شد به‌ایالات شمالی و بعد دولت انگلیس تدریجاً مزید متصرّفات خود کرد و جمعیت نفوسش قریب یکصد کرور است. (حاشیهٔ نایب‌الصّدر بر متن)

۵. احمدشاه بهمنی

شهاب‌الدّین خانخانان معروف به«احمدشاه بهمنی» (حک: ۸۲۵–۸۳۸ ق) فرزند سلطان محمودشاه (حک: ۷۷۷–۷۹٦ ق) فرزند سلطان محمّدشاه (حک: ۷۵۸–۷۷۵ ق) فرزند سلطان علاءالدّین حسن کانگوی (حک: ۷٤۸–۷۵۸ ق) و نهمین پادشاه از سلسله بهمنیان دکن بود. او در سال ۸۲۵ ق پس از درگذشت برادرش فیروز شاه بهمنی (حک: ۷۹۷–۸۲۵ ق) بر تخت سلطنت جلوس کرد. او پادشاهی عادل و دیندار و اهل بخشش و سخا بود. ۱۲ سال با اقتدار سلطنت کرد و بر قلمرو بهمنیان افزود و حکومت هندویی ورنگل را برانداخت. او شهر احمدآباد بیدر را در حدود سال ۸۳۲ ق بنیان نهاد. احمدشاه بهمنی در ۳ رجب سال ۸۳۸ ق بر اثر بیماری درگذشت. آورده‌اند که چون مرگ را نزدیک یافت، از جمیع معاصی و ذنوب توبه کرد و فرزند بزرگ خود را در حضور امرا و وزرا به‌جانشینی تعیین کرد. (فرشته، تاریخ فرشته، ۱/ ۳۲۸، حسینی، تاریخ ایلچی نظام شاه، ۳۰٤–۳۰۵؛ رازی، هفت اقلیم، ۱/ ۵۸–٦۰؛ حسنی، نزهةالخواطر...، ۳/ ٦–۷)

٦. محبوب‌علی شاه

سراج‌الدّوله میر محبوب‌علی خان ملقّب به«آصفجاه ششم» و «نظام نهم» و متخلّص به«آصف» (حک: ۱۲۸٦ ق–۱۳۲۹ ق/ ۱۸٦۹–۱۹۱۱ م) تنها فرزند افضل‌الدّوله میر تهنیت‌علی خان صدیقی آصفجاه پنجم (حک: ۱۲۷٤–

۱۲۸۶ ق/۱۸۵۷–۱۸۶۹ م.) و از شاهان آصفجاهی دکن بود که این سلسله بیش از ۲۵۰ سال بر منطقه دکن به‌مرکزیت حیدرآباد حکومت کردند. محبوب‌علی شاه در سال ۱۲۸۲ ق/ ۱۸٦٦ م. در حیدرآباد دیده به‌جهان گشود و سه ساله بود که پس از درگذشت پدرش باموافقت انگلیسی‌ها بر تخت سلطنت نشست و نیابت او به‌تراب‌علی خان سالارجنگ (م. ۱۳۰۰ ق) محوّل گردید. محبوب‌علی شاه پس از ٤٤ سال سلطنت در سال ۱۳۲۹ ق در سن ٤۷ سالگی درگذشت و در مکّه مسجد حیدرآباد در آرامگاه خانوادگی به‌خاک سپرده شد.

۷. سلطان محمّدقلی یا قلی‌محمّد قطب‌شاه (حک: ۹۸۸–۱۰۲۰ ق)
یکی از سی فرزند ذکور سلطان ابراهیم قطب‌شاه (حک: ۹۵۷–۹۸۸ ق) و چهارمین و مقتدرترین پادشاه از ملوک قطب‌شاهی دکن بود که خاندانی ایرانی و اصالتاً همدانی بودند. محمّدقلی قطب‌شاه پس از درگذشت پدرش در سال ۹۸۸ ق در گلکنده بر تخت سلطنت جلوس کرد و دوران حکومت او مقارن بود با سلطنت دو تن از شاهان تیموری هند اکبر پادشاه (حک: ۹٦۳–۱۰۱٤ ق) و جهانگیر پادشاه (حک: ۱۰۱٤–۱۰۳۷ ق). او شهر حیدرآباد را که ابتدا بهاگ‌نگر خوانده می‌شد، بنیان نهاد و پایتخت را از گلکنده به‌آنجا انتقال داد. در دوران او عمارات و باغ‌های شاهی، بازار، چهارمنار، مسجد جامع، پل، حمّام، دارالشّفا و... در حیدرآباد ساخته شد. وکیل‌السّلطنه او میر محمّدمؤمن استرآبادی و وزیر او میرزا محمّدامین میرجمله شهرستانی (م. ۱۰٤۷ ق) بود. او خود شعر می‌گفت و از شعرا را تحت حمایت خود می‌گرفت. محمّدقلی قطب‌شاه فقط یک دختر به‌نام حیات‌بخشی بیگم داشت و به‌همین خاطر پس از درگذشتش در سال ۱۰۲۰ ق، برادرزاده و دامادش سلطان محمّد قطب‌شاه (حک: ۱۰۲۰–

۱۰۳۵ ق) بر تخت سلطنت جلوس کرد. (رضوی، کلام‌الملوک، ٤٤-٤٥؛ نک: احقرّ تاریخ ظفره، ۸-۲۳)

۸. چهار منار

یا چار منار، بنایی قدیمی و زیبا معروف به‌طاق افسانه‌ای شرق است که در سال ۱۰۰۰ ق در زمان سلطنت محمّدقلی قطب شاه (حک: ۹۸۹-۱۰۲۱ ق) از شاهان سلسله قطب شاهیان گلکنده ساخته شد. چهارمنار در واقع ساختمان دو طبقه چهارگوشی است که بر چهار ستون سنگی که با طاق محرابی به‌هم متّصل هستند، قرار دارد و در هر یک از چهار گوشه بام آن مناره‌ای زیبا و مرتفع ساخته شده است. (نک: دانشنامه زبان و ادب فارسی در شبه قارّه، ۲/ ۱۲۳۵-۱۲۳٦)

۹. مکّه مسجد

یکی از معروف‌ترین و زیباترین و بزرگترین مساجد جنوب هند است که در نزدیکی چهارمنار در حیدرآباد واقع است. بنای این مسجد در سال ۱۰۲۷ق به‌دستور سلطان محمّد قطب‌شاه (حک: ۱۰۲۰-۱۰۳۵ ق) آغاز گردید و در زمان سلطان ابوالحسن قطب‌شاه (حک: ۱۰۸۲-۱۰۹۸ ق) پایان یافت. صحن این مسجد بسیار وسیع است و حوض بزرگی در ابتدای ورودی آن قرار دارد. دو مناره بلند در دوسوی جلوی بنا و یک ساعت آفتابی از دیگر مشخصه‌های این مسجد است. سلطان محمّد این مسجد را «بیت العتیق» نام نهاد و هنگامی که حیدرآباد به‌دست اورنگ‌زیب گورکانی (حک: ۱۰٦۸-۱۱۱۸ ق) افتاد، نام آن را به‌مکه‌مسجد تغییر داد. علّت این نامگذاری به‌کار برده شدن مقداری از خاک مکّه مکرّمه در بنای آن بود.

۱۰. درگاه شاه محمود

میر سیّد عمادالدّین محمود حسینی دکنی معروف به‌شاه محمود دکنی (قرن ۱۱) دهمین قطب از سلسلهٔ نعمت‌اللّهی بود و در عهد عبدالله قطب‌شاه (حک: ۱۰۳۵–۱۰۸۲ ق) از نجف به‌حیدرآباد مهاجرت کرد و در بالای کوهی در چهار کیلومتری حیدرآباد ساکن شد و در تکیهٔ خود به‌ارشاد خلایق مشغول گردید. او تا انقراض دولت قطب‌شاهان در سال ۱۰۹۸ ق حیات داشت و پس از مرگ در تکیهٔ خود به‌خاک سپرده شد و مزارش زیارتگاه گردید.مزارش در چهار کیلومتری حیدرآباد واقع است. وی غیر از شاه محمود دکنی اورنگ‌آبادی (م. ۱۱۷۵ ق) است که خلیفهٔ باباشاه مسافر غجدوانی (م. ۱۱۲٦ ق) و از مشایخ نقشبندیه بود و در اورنگ‌آباد زندگی کرد و درگذشت. نایب‌الصّدر شیرازی در جای دیگری از طرایق‌الحقایق می‌نویسد:

"چون از دروازه مغربی حیدرآباد بیرون روند، به‌فاصله دو ثلث فرسخ کوهی است و بر آن عمارت باشکوه معروف به‌درگاه شاه محمود. نزهتگاه خوبی و جایگاه مرغوبی است. مشتمل است بر چندین حیاط، بهاربند و جلوخان و اندرون و بیرون و چلّه‌خانه و مرتبه اعلی که خانقاه و مزار شریف آنجاست و نظرانداز به‌سمت مشرق است. در اطرافش حجرات است و مقدّم بر آنها طاقی و رواقی. مرقد شاه میر محمود [و] شمس‌الدّین [قطب یازدهم سلسله نعمت‌اللّهی] در وسط گنبد است و در حجره دور فضا مزار شاه علیرضا و حجره دیگر بعضی ابناء و نواده‌های آن جناب مدفون هستند و در زیر آن فضا به‌منزله سرداب شگفت و مغار است که خوف و هراس برای آدمی بهم می‌رسد و بعضی مرتاضین به‌ریاضت شاقّه در آنجا اشتغال می‌نمایند... و درویشی

بلبل‌شاه نام اشعار بسیار به‌دیوار و طاق آن عمارت گفته و نوشته در مدایح ائمّه اثنی‌عشر و تمجید اقطاب سلسله علّیه". (نک: طرایق‌الحقایق، ۳/ ۱٦۹)

۱۱. محمّدعلی‌خان معتمدالدّوله شوشتری

محمّدعلی خان شوشتری مخاطب به«معتمدالدّوله بهادر سردارجنگ» (م.۱۱۸۸ ق/ ۱۷۷٤ م.) از مشاهیر رجال حیدرآباد و دیوان امیرالممالک صلابت‌جنگ (م. ۱۱۷۷ ق) بود. معتمدالدّوله شوشتری در سال ۱۱۸۸ ق بدرود حیات گفت. (بیل، شرح حال...، ۱۸۰)

۱۲. سیّد محمّد گیسودراز

ابوالفتح صدرالدّین سیّد محمّد حسینی دهلوی معروف به«گیسودراز» (م. ۸۲۵ ق) فرزند سیّد یوسف (م. ۷۳۲ ق) فرزند سیّد علی دهلوی بود و نسبش به‌یحیی بن حسین بن زید بن امام زین‌العابدین[ع] می‌رسید. او در ٤ رجب ۷۱۱ ق در دهلی به‌دنیا آمد و در حدود چهار سالگی به‌همراه والدینش به‌دولت‌آباد رفت و نزد پدر و جدّش تحصیل کرد. او چهار سال پس از درگذشت پدرش، در سال ۷۳٦ ق به‌همراه مادر و برادرش به‌دهلی بازگشت. در دهلی به‌خدمت شیخ نصیرالدّین محمود معروف به‌چراغ دهلی (م. ۷۵۷ ق) از مشایخ طریقه چشتیه رسید و در زمره‌ی مریدان او قرار گرفت و به‌دست وی خرقه پوشید. او در دهلی به‌تحصیل خود نزد استادان وقت ادامه داد و در ضمن نزد مرشد خود به‌تزکیه نفس می‌پرداخت؛ تا اینکه از او اجازه ارشاد گرفت و پس از درگذشت وی در سال ۷۵۷ ق جانشین وی گردید. شیخ محمّد گیسودراز در سال ۸۰۱ ق دهلی را ترک کرد و به‌گجرات و دولت‌آباد رفت و در سال ۸۱۵ ق

فیروزشاه بهمنی مقدم او را در گلبرگه گرامی داشت و در همانجا ساکن گردید و به‌تدریس و ارشاد مشغول شد و عاقبت در ۱۷ ذی‌قعده ۸۲۵ ق درگذشت. ار آثار اوست: دیوان اشعار، اسماءالاسرار، حدایق‌الانس، ضرب‌الامثال، آداب‌السّلوک و رسایل متعدّد از جمله اشارات اهل‌المحبّة، بیان‌الذّکر، بیان‌المعرفة، تفسیر آیه رأیت ربّی فی أحسن صورة، الاستقامة لی الشّریعة و... (دهخدا، لغت‌نامه، ذیل گیسو دراز؛ نک: حسنی، نزهة‌الخواطر و...، ۳/ ۱۵۲–۱۵٦؛ ولی حسن، تذکره اولیای پاک و هند، ۱۰۸–۱۱۳)

۱۳. شاه خلیل‌الله کرمانی

شاه خلیل‌الله (قرن ۹) یگانه فرزند عارف نامدار شاه نعمت‌الله ولی ماهانی کرمانی بود (م. ۸۳٤ ق) که پس از درگذشت پدرش در سال ۸۳٤ ق به‌همراه خانواده عازم دکن شد و در همانجا متوطّن و مدفون گردید. فرزندانش با شاهان بهمنی دکن وصلت کردند و به‌مقامات عالی رسیدند. (برای آگاهی بیشتر نک: طرائق‌الحقایق، مصحح محمّدجعفر محجوب، ۹۳/۳–۱۰۱)

۱٤. بیدر

بیدر (Bidar) نام شهر و ناحیه‌ای قدیمی واقع در شبه جزیره دکن است که امروزه در استان کرناتکا قرار دارد. بیدر ابتدا در سال ۷۲۲ ق و در عهد الغ خان محمّد بن تغلق (حک: ۷۲۵–۷۵۲ ق) به‌تصرّف مسلمانان درآمد و در عهد سلطان علاءالدّین بهمن شاه (حک: ۷٤۸–۷۵۹ ق) در قلمرو حکومت بهمنیان هند قرار گرفت و سلطان احمد شاه بهمنی (حک: ۸۲۵–۸۳۹ ق) پایتخت را از گلبرگه به‌شهر بیدر منتقل کرد و دوران شکوه و عظمت بیدر آغاز شد و در سال ۸۲۷ ق نام آن به‌محمّدآباد تغییر یافت.

پس از فروپاشی حکومت بهمنیان مرکز حکومت ملک برید (حک: ۹۱۰–۹٤۵ ق) از امرای بهمنی و بنیان‌گذار سلسله بریدشاهیان دکن و پنج تن از جانشینان وی شد. تا اینکه در سال ۱۰۲۸ ق ابراهیم عادل‌شاه (حک: ۹۸۸–۱۰۳۵ ق) طومار حکومت بریدشاهیان را در هم پیچید و آنجا را به‌قلمرو خود افزود. شاهزاده اورنگ‌زیب (حک: ۱۰٦۸–۱۱۱۸ ق) در سال ۱۰٦۷ ق بیدررا جزو متصرّفات تیموریان هند کرد و نام آن را به‌ظفرآباد تغییر داد با قدرت یافتن آصفجاهیان در دکن، بیدر نیز در قلمرو آنان قرار گرفت. (نک: دانشنامه شبه قارّه، ۲/ ۹۹٤–۹۹٦)

۱۵. عالمگیر پادشاه

ابوالمظفّر محی‌الدّین محمّد اورنگ‌زیب بهادر ملقّب به«عالمگیر پادشاه» (حک: ۱۰٦۸–۱۱۱۸ ق) سومین پسر شهاب‌الدّین محمّد شاهجهان (حک: ۱۰۳۷–۱۰٦۸ ق) بود. او در ۱۱ ذیقعده سال ۱۰۲۸ ق در قصبه دوحد (دهود) واقع در گجرات از بطن ارجمند بانو ملقّب به‌ممتازمحل به‌دنیا آمد و تحصیلات رایج زمان را نزد استادان فراگرفت. پس از آن از جانب پدرش شاهجهان به‌حکمرانی دکن تعیین شد و همچنین به‌مأموریت‌های نظامی در قندهار، بلخو بدخشان، گلکنده، بیجاپور رفت. اورنگ‌زیب از دوران جوانی مخالف شیوه مملکت‌داری پدرش شاهجهان و رویه و مسلک برادرش داراشکوه ولیعهد بود. به‌همین خاطر در سال ۱۰٦۸ ق پس از بیماری پدرش از سلطنت، مدّعی جانشینی او شد و در اوّل ذیقعده آن سال در سن ۲۹ سالگی در باغ اغرآباد در نزدیکی اکبرآباد پادشاهی خود را اعلام کرد. او پس از نبرد و غلبه بر برادرانش داراشکوه، شاه شجاع و محمّدمراد و منزوی ساختن پدرش شاهجهان در قلعه اکبرآباد، در ۲٤ رمضان ۱۰٦۹ ق با عنوان عالمگیر پادشاه رسماً بر تخت سلطنت جلوس

کرد. دوران پنجاه ساله سلطنت عالمگیر پادشاه دوران سختگیری‌های مذهبی در هند بود که باعث نارضایتی اقوام و قبایل و پیروان ادیان دیگر و طغیان سرداران نواحی گردید. عالمگیر پادشاه در عین حال به‌توسعه قلمرو خود پرداخت. او در سال ۱۰۹۸ ق بساط عادل‌شاهیه و قطب‌شاهیه دکن را در بیجاپور و گلکنده درهم پیچید. نامبرده عاقبت در ۲۸ ذیقعده ۱۱۱۸ ق پس از ۵۰ سال سلطنت در سن ۹۱ سالگی در احمدنگر بدرود حیات گفت و پیکرش را پس از انتقال، در اورنگ‌آباد به‌خاک سپردند. او پس از مرگ ملقّب به«خلدمکان» شد. (حارثی، تاریخ محمّدی، ۲(٦)/ ۱۹؛ احقر، تاریخ ظفره، ٤۹–۵۲؛ سیّد احمد خان، جام جم، ۵۲–۵۳؛ نک: بیل، مفتاح‌التواریخ، ۲٦٤–۲٦۵، ۲۹۳–۲۹۵؛ اروین، دوره دوم مغول‌ها، 3-1؛ دانشنامه شبه قارّه، ۱/ ٦۹۱–٦۹۵؛ کهویهامی، تاریخ حسن، ۲/۵۱٤–۵۳۵، ۵۵۲–۵۵۳)

۱٦. سلطان محمودشاه بهمنی

سلطان محمودشاه بهمنی (حک: ۸۸۷–۹۲٤ ق) فرزند سلطان محمّدشاه بهمنی (حک: ۸٦۷–۸۸۷ ق) و چهاردهمین و آخرین پادشاه از ملوک بهمنی دکن بود. وی در سال ۸۷۵ ق دیده به‌جهان گشود و پس از مرگ پدرش در سال ۸۸۷ ق، در سن ۱۲ سالگی بر تخت سلطنت دکن نشست. محمود شاه ۳۷ سال سلطنت کرد؛ ولی در تمام این مدّت درگیر مقابله با امرای مقتدر بهمنی بود و در پایان حکومت او عملاً پادشاهی بهمنیان فروپاشید و هرگوشه از قلمرو آنان تحت امر یکی از داعیه داران سلطنت قرار گرفت و قلمرو محمود شاه هم عملاً در دست یکی از امرا به‌نام ملک قاسم ترک قرار داشت. محمود شاه اهل بخشش و دهش بود، قرآن را نیکو می‌خواند، خط خوب و طبع شعر داشت و از علوم متداوله هم با اطلاع بود. فارسی و عربی را فصیح تکلّم می‌کرد. وی عاقبت در ٤ ذیحجّه

سال ۹۲٤ ق در سن ٤۹ سالگی دار فانی را وداع گفت. (فرشته، تاریخ فرشته، ۱/ ۳٦۱–۳۷٤؛ حسینی، تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ۳۱۷–۳۲۰؛ رازی، هفت‌اقلیم، ۱/ ٦٥–٦٦؛ حارثی، تاریخ محمّدی، ۲(٤)/ ۱۱۳)

۱۷. تراب‌علی خان سرِ سالارجنگ

میرزا تراب‌علی خان شوشتری مخاطب به«شجاع‌الدّوله خان بهادر سرِ سالارجنگ» (۱۲٤٤–۱۳۰۰ ق/۱۸۲۹–۱۸۸۳ ق) در سال ۱۲٤٤ ق در بیجاپور به‌دنیا آمد و نیاکان او نسل اندر نسل در خدمت پادشاهان هند بودند. او در سال ۱۲۸٥ ق بیست و سه سال بیشتر نداشت که پس از درگذشت افضل‌الدّوله آصفجاه پنجم (حک: ۱۲۷۳–۱۲۸٥ ق) و به‌سلطنت رسیدن میر محبوب‌علی شاه سه ساله، از طرف دولت انگلیسی به‌نیابت سلطنت تعیین شد. او در این سمت به‌مدّت ۱٥ سال خدمات ارزشمندی را در قلمرو آصفجاهیان دکن ارائه نمود که از آن جمله می‌توان از ایجاد نظم و انضباط، ایجاد تشکیلات نظامی، تشکیل عدالت‌خانه، سازماندهی پلیس، احداث و مرمّت سیستم آبیاری، و تأسیس مدرسه یاد کرد. او در سال ۱۳۰۰ ق بر اثر ابتلا به‌وبا در سن ٥٦ سالگی درگذشت.

۱۸. حاج محمّد ابراهیم شیرازی

معروف به«حاجی‌آقا اولیا سمیع» و متخلّص به«صفا» (م.۱۳۰۱ ق) فرزند محمّدحسین خان شیرازی و از نبایر عارفی به‌نام سمیع خان بود. او در سال ۱۳۰۱ ق در شیراز درگذشت و پیکرش به‌عتبات عالیات عراق منتقل گردید و در آنجا به‌خاک سپرده شد. با توجّه به‌آثاری که به‌خط او در بمبئی به‌چاپ رسیده (مانند تاریخ وصّاف، انوار سهیلی، مثنوی مولوی، کنزالمصائب و اخلاق ناصری) او حدّاقل از سال ۱۲٦۹ ق در بمبئی بسر

می‌برده و با توجّه به‌اینکه نایب‌الصّدر شیرازی در سال ۱۲۹۸ ق در حیدرآباد با او ملاقات نموده، نامبرده بیش از ۳۰ سال از عمر خود را در هند سپری کرده است. (نک: بیانی، احوال و آثار خوشنویسان، ۳/ ٦٢٣–٦٢٤)

۱۹. سلطان مراد میرزا

سلطان مراد میرزا قاجار ملقّب به«حسام‌السّلطنه» و معروف به«فاتح هرات» (۱۲۳۳–۱۳۰۰ ق) سیزدهمین فرزند ذکور عبّاس میرزا نایب‌السّلطنه و از مشاهیر رجال قاجاریه و فاتح هرات در سلطنت ناصرالدّین شاه قاجار (حک: ١٢٦٤–۱۳۱۳ ق) بود. او سال‌های متوالی حکومت ایالات و ولایات مختلف ایران بویژه خراسان را بر عهده داشت و عاقبت در سال ۱۳۰۰ ق دیده از جهان فروبست. (نک: بامداد، ۱۰٤/۲–۱۱۰)

۲۰. میرزا نصرالله خان اصفهانی

ملقّب به«دولتیارجنگ» و متخلّص به«فدایی» (م. ۱۳۱۳ ق) فرزند میرزا محمّد حسین سالک خوشنویس اصفهانی و نویسنده «داستان ترکتازان هند» بود. او این کتاب را در سال ۱۳۰۳ ق به‌اتمام رساند و در آن بسیاری از واژهای فارسی سره را به‌کار برد.

۲۱. مدراس

مدراس (Madras) که ایرانیان آن را مدرس می‌خوانند و می‌نویسند و امروزه نام آن به‌چنّی یا چنّای (Chennai) تغییر یافته است، شهر بندری و مرکز ایالت تامیل‌نادو در جنوب فربی هند است.

۲۲. چاندبی‌بی سلطانه

ماهرو خانم معروف به‌چاندبی‌بی سلطان (م. ۱۰۰۸ ق) دختر حسین نظام‌شاه بحری (حک: ٩٦١ـ٩٧١ ق) و پس از مرگ پدرش به‌خواست

برادرش مرتضی نظام‌شاه به‌عقد علی عادل‌شاه درآمد. او پس از کشته‌شدن همسرش در سال ۹۸۸ ق، نایب‌السلطنهٔ ابراهیم عادل‌شاه دوم، برادرزاده علی عادل‌شاه، شد. در همین زمان، برادرش مرتضی نظام‌شاه، پانزده هزار سوار به‌مرزهای بیجاپور روانه کرد، ولی شکست خورد و بازگشت. چند روز بعد، با تمرّد حاجی کشورخان از امرای دربار بیجاپور مواجه گردید و زندانی شد. لیکن اخلاص خان در رأس سپاهیان حبشی بیجاپور را تسخیر و چاند بی‌بی را آزاد کرد که مجدّداً نایب‌السّطنه ابراهیم شاه دوم شد ولی پس از مدت کوتاهی خود مستقلّاً حکومت را به‌دست گرفت. او در سال ۹۹۰ ق پس از شورش سربازان حبشی از بیجاپور به‌احمدنگر رفت. در ۹۹۸، حکومت بیجاپور بار دیگر به‌دست ابراهیم عادل‌شاه دوم افتاد که تا زمان مرگش در ۱۰۰۳، بر آنجا حکم راند. پس از درگذشت عادل‌شاه عده‌ای خواهان پادشاهی پسرش بهادرشاه شدند. در همین هنگام مراد شاهزاده میرزای تیموری حاکم گجرات با سپاهی روانه بیجاپور شد تا دکن را به‌قلمرو تیموریان هند بیافزاید، ولی در بین راه در احمدنگر با مقاومت چاندبی‌بی مواجه شد که لباس رزم بر تن کرده و سربازان را تشویق به‌دفاع می‌کرد. در این ایام حکومت احمدنگر به‌دست چاند بی‌بی افتاد و به‌عنوان پادشاه برای او چتر گرفتند و از آن پس، او را چاندسلطان نامیدند. جنگ در ۱۰۰٤ ق و پس از مصالحه و واگذاری منطقه برار به‌تیموریان خاتمه یافت. در ۱۰۰۸ ق چاند بی‌بی سلطانه بار دیگر مورد حملهٔ تیموریان قرار گرفت و چون این بار هم قصد مصالحه داشت، به‌دست اهالی احمدنگر به‌قتل رسید. (نک: دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ذیل چاند بی‌بی)

۲۳. ظفار

مبنی بر کسر و فتح اوّل آن مانند قطام و حزام، دو شهر است در یمن یکی در نزدیکی صنعا که جزع ظفاری خوانده می‌شود و آن مسکن شاهان حمیر بود و نیز گفته شده که ظفار خود شهر صنعا است و ظفار امروزه شهری است در ساحل دریای هند و بین آن و مرباط پنج فرسخ (۳۰ کیلومتر) فاصله است. در کتاب مرصاد گفته که [ظفار] از توابع شحر است و شحر به‌کسر شین نقطه‌دار و حاء بدون نقطهٔ مکسور در ساحل دریای هند از ناحیهٔ یمن بین عدن و همّان واقع است و در قاموس شحر... بین عمّان و عدن. از آنجا هستند: محمّد بن معاذ محدّث رجالی و محمّد بن عمرو الاصفر شاعر.

۲٤. نوایت

نوایت (Navayet) جمع نایت و نایته، نام قومی است از شرفای عرب و از قبیلهٔ قریش که در زمان حکومت حجّاج بن یوسف ثقفی در سال ۱۵۲ ق از مدینه با کشتی عازم هند شدند و در سواحل کوکن یا آرکات از ولایت دکن که امروزه در ایالت تامیل‌نادو واقع است، پیاده شدند و در همانجا سکنا گزیدند. صمصام‌الدّوله در کتاب مآثرالامرا به‌اینکه برخی به‌استناد کتاب قاموس این نام را مأخوذ از نواتی (جمع ناتی) به‌معنی ملّاحین (دریانوردان) دانسته‌اند، رد کرده و خود احتمال داده که نوایت تصحیف «نو آمد» است که این هم صحیح به‌نظر نمی‌رسد. (نک: صمصام‌الدّوله، مآثرالامرا، ۳/ ٥٦٢–٥٦٣)

۲۵. جهانگیر پادشاه تیموری

ابوالمظفّر نورالدّین محمّد جهانگیر پادشاه (حک:۱۰۱٤–۱۰۳۷) فرزند جلال‌الدّین اکبر پادشاه (حک: ۹٦۳–۱۰۱٤ ق) و چهارمین پادشاه تیموری

هند بود. او در سال ۹۷۵ و به‌روایتی ۹۷۷ ق در فتحپور سیکری از بطن دختر راجه بهاری مل کچهواهه به‌دنیا آمد و در دوران شاهزادگی ملقّب به«شاه سلیم» شد. پس از درگذشت پدرش اکبر پادشاه، در ۱۱ جمادی‌الثّانی ۱۰۱٤ ق در آگره بر تخت سلطنت جلوس کرد. جهانگیر پادشاه در آغاز با مخالفت برادرش شاهزاده خسرو مواجه شد که لاهور را در اختیار داشت. لیکن به‌آنجا لشکر کشید و بر وی غلبه یافت و کشتار بسیار کرد. او در سال ۱۰۱۵ ق بار دیگر کابل را فتح کرد و در سال ۱۰۱۷ ق شاهزاده پرویز را به‌سرکوب رانا فرستاد که در دکن سر به‌شورش برداشته بود. لیکن چون پیشرفتی حاصل نشد در سال ۱۰۲۱ ق شاهزاده خرّم (شاهجهان بعدی) به‌دکن فرستاده شد که رانا را اسیر کرد. جهانگیر پادشاه در سال ۱۰۲٦ ق به‌اغوای مغویان با شاهزاده خرّم شاهجهان بنای بی‌مهری گذاشت و بین پدر و پسر اختلاف افتاد و کار به‌درازا کشید. تا اینکه جهانگیر پادشاه پس از ۲۳ سال سلطنت در ۲۸ صفر ۱۰۳۷ ق در سن ٦۲ سالگی در راه کشمیر بدرود حیات گفت. او شعرشناس بود و خود نیز گاه شعر می‌گفت. پس از مرگ در متون و مکاتبات از او با لقب «جنّت‌مکانی» یاد می‌شد. از او کتاب‌هایی هم در تاریخ و تذکره برجای مانده است.(سرخوش، کلمات الشّعرا، ٦۰–٦۱؛ خوشگو، سفینه خوشگو، (۲)/ ۱۵٤–۱۵٦؛ بیل، مفتاح‌التواریخ، ۲۱۱–۲۱۲، ۲۳۲–۲۳۳؛ اخلاص، همیشه‌بهار، ۵۳–؛ عاشق، نشتر عشق، ۱/ ۳۵۲–۳۵۳؛ نک: ریاض‌الشّعرا، ۱/ ۱٦۹–۱۷۲۵٤؛ آفتاب اصغر، تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۲٤۷–۲۵٦؛ کهویهامی، تاریخ حسن، ۲/٤۵۷–٤۸۷؛ سیّد احمد خان، جام جم، ٤۸–٤۹)

۲۶. سیلان

قال... سیلان، در المراصد در باب «سین» و «یا» آمده است: سیلان با حرکت و نون آخر، جزیرۀ بزرگی است که گفته شده گرداگرد آن ۸۰۰ فرسخ است و سراندیب در آنجا واقع است و عدّه‌ای از شاهان در آنجا هستند که بعضی از ایشان بر بعضی سرکشی می‌کنند و دریایی که این [جزیره] درآن واقع شده و بین دریاهای چین و هند قرار دارد، سلاحط نام دارد و در باب «سین» و «را» آمده که سراندیب به‌دو فتحه و نون ساکن و دال مهمل مکسور، جزیره‌ای است بزرگ در دریای هرکند در دورترین نقطۀ هند. گفته می‌شود که ۱۰ فرسخ است. در آن کوهی است که حضرت آدم(ع) بر آن فرود آمد و پای سایید و [کوهی] سر به‌فلک کشیده است که دریانوردان از مسافت‌های چندروزه آن را می‌بینند و در آن اثر قدم آدم(ع) و قبر او قرار دارد و آن یک قدم فرورفته در سنگ است به‌طول حدود هفتاد ذرع و گفته می‌شود او گام زد و قدم دیگر در دریا قرار دارد و فاصله بین این دو قدم یک روز و شب است. در آن [کوه] یاقوت سرخ و الماس هست که سیل‌ها به‌دشت فرو می‌آورند و مردم برمی‌گیرند و در آن انواع پاک [از این دو سنگ] هست و در المجمع به‌نقل از کعب‌الاحبار آمده که خداوند مار را به‌اصفهان و شیطان را به‌جدّه و حوّا را به‌عرفه و طاوس را به‌هند و آدم(ع) را به‌سراندیب فرود آورد.

۲۷. عوج بن عنق

و در قاموس عند باب الجیم [آمده است]: عُوج بن عُوق به‌ضمّ هردو، مردی است که در خانۀ آدم(ع) به‌دنیا آمد و تا زمان حضرت موسی(ع) زیست و یادشده از بزرگی و بدی خلقت او و در باب القاف [آمده]: و عوق همانند نوح پدر عوج بلندقامت بود. کسی که گفت عوج بن عنق خطا

کرده است. می‌گویم اینکه عنق مادر اوج و عوق پدر او بوده خطا نیست. در مجمع گفته شده: و عوج بن عناق ستمگری دشمن خدا و اسلام بود و گستردگیی در جسم و خلقت و... داشت. به‌ضربت دستی ماهی را از قهر دریا می‌گرفت و سپس آن را به‌آسمان بلند می‌کرد و با حرارت خورشید بریان می‌نمود و می‌خورد و عمرش سه‌هزار و ششصد سال بود. روایت شده که عوج چون دید نوح سوار کشتی شده، نزد او آمد و گفت مرا هم با خود سوار کشتی کن. پس نوح گفت که همانا بدین امر نشده‌ام. پس آب به‌پاهایش رسید و بالاتر نیامد. پس تا روزگار موسی^ع باقی ماند و او را کشتند. و در لغت گفته شده: عنق و عناق دختر آدم^ع و نخستین بغی بر روی زمین بود و در حدیث است که نشستنگاه او بر زمین یک جریب در یک جریب بود و او را بیست انگشت بود و در تمامی انگشتان ناخن‌هایی مثل داس داشت. پس خداوند بر او شیر و گرگ و کرکس را مسلّط کرد؛ پس او را کشتند و او اوّلین کشته‌ای بود که خدا او را کشت.

۲۸. ملکه ویکتوریا

الکساندرینا ویکتوریا هانوور معروف به«ملکه ویکتوریا» (م. ۱۳۱٦ ق/ ۱۹۰۱ م) فرزند دوک کنت ادوارد در سال ۱۸۱۹ م. در لندن به‌دنیا آمد و پس از درگذشت عمویش ویلیام چهارم (حک: ۱۸۳۰–۱۸۳۷ م.) در سال ۱۸۳۷ م. در سن ۱۸ سالگی بر تخت سلطنت انگلستان جلوس کرد و در سال ۱۸۷۷ م. با تشکیل دولت انگلیسی امپراطور هند شد. او در سال ۱۸٤۰م. با پسر عموی خود پرنس آلبرت دوساکس (م. ۱۸٦۱ م.) ازدواج کرد و صاحب ۹ فرزند شد؛ ولی پس از ۲۱ سال زندگی زناشویی در سال ۱۸٦۱ م. همسرش را از دست داد. ملکه ویکتوریا عاقبت در سال ۱۹۰۱ م. پس از ٦٤ سال سلطنت در سن ۸۲ سالگی بدرود حیات گفت. در دوران

سلطنت ملکه ویکتوریا امپراطوری بریتانیا به‌نهایت وسعت خود رسید. (نک: معین، ۲۲۳۱/۶)

۲۹. شیخ عبدالقادر گیلانی

شیخ ابومحمّد محیی‌الدّین عبدالقادر حسنی گیلانی (م. ۵۶۱ ق) فرزند موسی بن عبدالله بن جنگی‌دوست در سال ۴۷۰ ق در نیف گیلان به‌دنیا آمد. در جوانی به‌بغداد رفت و به‌شیوخ علم و تصوّف پیوست و در وعظ و خطابه، فقه و حدیث، و فنون ادب مهارت یافت. شیخ عبدالقادر گیلانی مبانی تصوّف را نزد ابوالخیر حماد الدّبّاس (م. ۵۲۳ ق) فراگرفت و به‌دست المخرّمی خرقه پوشید. پس از آن در سال ۵۲۱ ق در پنجاه سالگی به‌وعظ و ارشاد مردمان مشغول شد و در بغداد و شهرهای اطراف شهرت یافت. او در سال ۵۲۸ ق رسماً به‌تدریس و فتوی روی آورد و زندگی توأم با زهدی را درپیش گرفت و طریقهٔ قادریه را که از معروفترین و پرطرفدارترین سلاسل صوفیه است، بنیان نهاد. از آثار اوست: **الغنیة لطالب طریق الحق**، **الفتح الرّبانی**، **فتوح الغیب**، **الفیوضات ربّانیه**. (نک: حلبی، مبانی عرفان و احوال عارفان، ۴۳۹–۴۴۵)

۳۰. میر سیّد علی همدانی

میر سیّد علی همدانی (م. ۷۸۶ ق) فرزند شهاب بن محمّد همدانی از مشاهیر مشایخ صوفیه و مرید شیخ محمود مزدقانی مرید شیخ علاءالدّولهٔ سمنانی بود. او بیشتر ولایات را سیاحت کرد و بخصوص حضور او در کشمیر موجب گسترش اسلام در آنجا شد. شرح حالات او در کتاب‌های خلاصةالمناقب و نیز مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله حسینی آمده است. میر سیّد علی همدانی در ششم ذیحجّهٔ سال ۷۸۶ ق بدرود حیات گفت و در

کولاب به‌خاک سپرده شد و آرامگاهش زیارتگاه گردید. از آثار اوست: اسرارالنّقطه، شرح اسماءالله، شرح فصوص‌الحکم، شرح قصیدهٔ میمیهٔ ابن فارض مصری. (نک: نایب‌الصّدر، طرایق‌الحقایق، ۲/ ۳۲۱، ٦٧٦؛ بیل، شرح حال...، ۲۳۸–۲۳۹)

۳۱. آقاخان محلّاتی

سیّد محمّدحسن حسینی محلّاتی معروف به«عطاشاه آقاخان اوّل» (م. ۱۲۹۸ ق) فرزند شاه خلیل‌الله محلّاتی، رهبر اسماعیلیه جهان بود که قبلاً ساکن ایران، حاکم کرمان و داماد فتح‌علی شاه قاجار بود. ولی به‌واسطه مشکلاتی که با حمایت انگلیس‌ها برای محمّدشاه و ناصرالدّین‌شاه قاجار به‌وجود آورد، ناگزیر به‌هندوستان مهاجرت کرد. نامبرده در ربیع‌الثّانی سال ۱۲۹۸ ق، در بمبئی درگذشت و در محلّی موسوم به‌حسن‌آباد نزدیک باغ ملکه به‌خاک سپرده شد. (نک: بامداد، ۳۵۵/۱؛ نایب‌الصّدر، *تحفة‌الحرمین*، ۲۹۲، ۲۹۵–۲۹٦)

۳۲. آقا علی‌شاه

سیّد علی خان محلّاتی معروف به«سلطان علی‌شاه آقاخان دوم» (م. ۱۳۰۲ ق) پسر محمّدحسن محلّاتی (عطاشاه آقاخان اوّل) در سال ۱۲٤٧ ق در محلّات ایران به‌دنیا آمد و پس از طغیان و شکست پدرش، با وی هند رفت. آقاعلی‌شاه مردی صوفی‌مشرب بود و پس از درگذشت پدرش در سال ۱۲۹۸ ق، رهبری اسماعیلیه را بر عهده گرفت. لیکن نامبرده نیز چهار سال بعد در ۱۳۰۲ ق در پونا درگذشت و پیکرش پس از انتقال، در نجف اشرف در مقبره اختصاصی صحن علوی به‌خاک سپرده شد و پسر هشت‌ساله‌اش با عنوان محمّدشاه آقاخان سوم (۱۲۹۳–

۱۳۷۰ ق/۱۳۳۰ ش) جانشین وی گردید. (نک: بامداد، ۳۷۹/۲،۳۵۸ و ۲۹۰/۳–۲۹۱؛ نایب‌الصّدر، تحفةالحرمین، ۲۹۸؛ مشکور فرهنگ فرق اسلامی)

۳۳. بروج

بَروَج به‌استناد دو بیت ذیل از ملّا تردی سمرقندی (آزاد، خزانهٔ عامره، ۲٦٦):

اولاد تمُر که در شجاعت فردند　　شد فتح به‌هر کجا که رو آوردند

کردند چو فتح بَروَج از روی ستیز　　تاریخ شد آنکه «فتح بَروَج کردند»

بروج (Barwaj) یا بهروج (Bharvaj) خوانده می‌شود. بروج نام قصبه‌ای است در صوبه گجرات (احمدآباد) بین بندر سورت و شهر بروده (برودا). (آزاد، مآثرالکرام، حاشیه ۳۹)

۳٤. بنارس

بنارس (Banaras) از شهرهای باستانی و مقدّس هندوان در ایالت اتارپرادش که در کنار رود گنگ واقع است. نام باستانی این شهر وارانسی بود و بودا نخستین بار در این شهر به‌بیان و تبلیغ اندیشه‌های خود پرداخت. این شهر نخستین بار توسّط سلطان محمود غزنوی (حک: ۳۸۹–٤۲۱ ق) غارت شد و سپس در سال ۵۹۰ ق توسّط سلطان محمّد غوری (حک: ۵۸۲–۵۹۹ ق) فتح گردید. بنارس از عهد سلطان شمس‌الدّین التتمش (حک: ٦۰۷–٦۳۳ ق) جزو قلمرو شاهان دهلی شد و بابر شاه بنیانگذار سلسله تیموری (حک: ۹۳۲–۹۳۷ ق) در سال ۹۳۵ ق آنجا را تصرّف کرد و در دوره‌ی اکبر پادشاه (حک: ۹٦۳–۱۰۱٤ ق) بر اهمیت آن افزوده شد و یکی از مراکز حکومتی صوبه الله‌آباد شد. اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه (حک: ۱۰٦۸–۱۱۱۸ ق) نام این شهر به‌محمّدآباد تغییر داد و معابد و مدارس هندوان را ویران کرد. در قرن دوازدهم بنارس تحت

فرمان راجه‌ها قرار گرفت و در سال ۱۱۸۹ ق/ ۱۷۷۵ م. به‌بریتانیایی‌ها واگذار گردید. امروزه این شهر مجدّداً وارانسی خوانده می‌شود. (نک: دانشنامه شبه قارّه، ۲/ ۹۱٦–۹۱۷)

۳۵. شیخ محمّدعلی حزین

شیخ محمّدعلی لاهیجی اصفهانی متخلّص حزین (۱۱۰۳ –۱۱۸۰ ق) فرزند شیخ ابوطالب لاهیجی (م. ۱۱۲۷ ق) و از نبایر شیخ زاهد گیلانی (م.۷۰۰ ق) عارف مشهور و مرشد و پدرزن شیخ صفی‌الدّین اردبیلی جدّ اعلای صفویه (م. ۷۳۵ ق) بود. پدرش شیخ ابوطالب لاهیجی از لاهیجان به‌اصفهان مهاجرت کرد و در همین شهر متأهّل و متوطّن شد و به‌تدریس و تحقیق اشتغال یافت.

حزین در ۲۷ ربیع‌الآخر سال ۱۱۰۳ ق در اصفهان به‌دنیا آمد و دوران کودکی و نوجوانی خود را در همین شهر سپری کرد و بخش عمده تحصیلات خود را نزد پدرش و استادانی چون شیخ خلیل الله طالقانی، شیخ بهاءالدّین گیلانی، آقا هادی مجتهد مازندرانی، میر کمال‌الدّین حسینی فسایی، شاه محمّد شیرازی، محمّدمسیح زمانی فسایی و... به‌انجام رساند و از ملّا لطف‌الله شیرازی اجازه اجتهاد گرفت و در اصفهان نزد مولانا محمّدصادق اردستانی به‌تکمیل تحصیلات خود در حکمت نظری و عملی پرداخت. حزین پس از درگذشت پدرش در سال ۱۱۲۷ ق و فوت مادرش در سال ۱۱۲۹ ق دچار اندوه و افسردگی شد و خانه‌ی پدری و برادرانش را ترک گفت و چندی در شیراز ساکن گردید؛ تا اینکه در سال ۱۱۳۲ ق مجدّداً به‌اصفهان مراجعت نمود. در این ایام براثر استیلای روس‌ها بر گیلان، عایدات خانوادگی‌اش از املاک اجدادی قطع شد و اندکی بعد در سال ۱۱۳٤ ق در واقعه محاصره اصفهان توسّط سپاهیان محمود افغان

تمامی اعضای خانواده‌اش را بر اثر شیوع قحطی و بیماری از دست داد. خود او نیز به‌شدّت بیمار شد و در نتیجه قحط و غلا ناگزیر به‌فروش اسباب و وسایل خانه و بسیاری از کتاب‌های کتابخانه موروثی شد. آنچه هم باقی مانده بود، بعداً به‌تاراج افاغنه رفت.

حزین ساعاتی پیش از ورود افغان‌ها در اوّل محرّم ۱۱۳۵ ق با لباس مبدّل اصفهان را ترک کرد و آواره‌ی شهرهای اطراف شد و براثر تاخت و تاز افاغنه و سپاهیان عثمانی در جنوب و غرب ایران مصایب بسیاری بر وی گذشت. او در سال ۱۱۳۸ ق به‌عتبات عالیات رفت و مدّت سه سال در نجف ساکن بود و سپس با طی مسیری طولانی و ناامن خود را به‌خراسان رساند و در مشهد به‌شاه تهماسب ثانی صفوی (حک: ۱۱۳۵–۱۱۴۵ ق) که با حمایت نادرقلی افشار (نادرشاه بعدی) به‌قدرت رسیده بود، ملحق شد. لیکن در دامغان از او جدا شد و چندی در مازندران و تهران بسر برد. او در سال ۱۱۴۱ ق پس از استقرار شاه تهماسب در اصفهان، به‌زادگاهش مراجعت کرد؛ ولی چون شاه به‌نصایح و راهنمایی‌های او دل نمی‌داد، از او روی‌گردان شد. حزین در سال ۱۱۴۳ ق از راه بندر عباس، بندر سورت و بندر جدّه به‌سفر حج رفت و در محرّم ۱۱۴۵ ق به‌ایران مراجعت کرد و در لار ساکن شد. بازگشت او به‌ایران مقارن بود با برکناری شاه تهماسب صفوی توسّط نادرقلی خان افشار (ملقّب به‌تهماسب‌قلی خان) و بر تخت نشاندن نوزاد چندماهه‌اش با عنوان شاه عباس سوم صفوی (حک: ۱۱۴۵–۱۱۴۸ ق). هنوز از اقامت حزین در لار چیزی نگذشته بود که مردم این شهر بر حاکم منصوب نایب‌السّلطنه تهماسب‌قلی خان شوریدند و حزین خواسته و ناخواسته درگیر این قضیه شد و نام او به‌عنوان یکی از محرّکین غایله بر سر زبان‌ها افتاد و به‌همین خاطر مورد دشمنی نایب‌السّلطنه و سردارانش قرار گرفت و ناگزیر

به‌جلای وطن شد و پس از چندی سرگردانی در سال ١١٤٦ ق رهسپار هند گردید.

او در هند دچار مصایب بسیاری از جمله فقر و بیماری شد و شهر به‌شهر از راه تتّه، سیوستان، خداآباد، بهکر، ملتان و لاهور خود را به‌شاهجهان‌آباد (دهلی) رساند (١١٤٩ ق). در پایتخت از شاه و درباریان دوری نمود و انزوا گزید و پس از یک سال قصد داشت که از راه کابل و قندهار به‌ایران مراجعت کند؛ ولی در لاهور باخبر شد که نادرشاه افشار (حک: ١١٤٨–١١٦٠ ق) قندهار را متصرّف شده و عازم فتح هندوستان است. او در مدّت دو ماهی که نادرشاه در دهلی بود (ذیحجّه ١١٥١– صفر ١١٥٢ ق)، در خانه علی‌قلی خان واله داغستانی (م. ١١٧٠ ق) پنهان شد. پس از آن مجدّداً به‌لاهور رفت، ولی به‌دلایلی ناگزیر به‌دهلی بازگشت. عمدة‌الملک امیر خان انجام برای سرو سامان دادن به‌زندگی او مبلغی از محمّدشاه روشن‌اختر (حک:١١٣١–١١٦١ ق) گرفت؛ لیکن بر اثر مصایبی که بر سرش آمده بود، تندخویی و زودرنجی بر مزاجش غلبه یافت و با هندیان بنای ناسازگاری و بی‌مهری گذاشت. در نتیجه کتاب‌هایی له و علیه او نوشته شد. حزین پس از کشته شدن امیر خان انجام (مقتول ١١٥٩ ق) و درگذشت محمّدشاه روشن‌اختر، در ١١٦١ ق به‌قصد حج و زیارت عتبات راهی بنگاله شد. مدّتی در هریک از شهرهای اکبرآباد، بنارس و عظیم‌آباد اقامت نمود؛ ولی به‌دلایلی دوباره به‌بنارس بازگشت و برای همیشه در همانجا ساکن گردید و باقیمانده عمر نوزده سالهٔ خود را با عزّت و احترام بین حکّام و مردم سپری کرد.

حزین لاهیجی عاقبت در سال ١١٨٠ ق در همین شهر بدرود حیات گفت و در آرامگاهی که از قبل در جوار بقعه بی‌بی فاطمه برای خود تدارک دیده بود، به‌خاک سپرده شد. او هیچگاه ازدواج نکرد و تا پایان

عمر مجرّد زیست. چندین هزار بیت شعر سرود و بیش از ۲۰۰ عنوان کتاب و رساله نوشت که معروفترین آنها عبارتند از: دیوان اشعار، تذکرةالمعاصرین، تاریخ حزین (شرح احوال حزین یا تذکره حزین)، سفینه حزین، فتح‌السّبل، ودیعةالبدیعه و... (آزاد، سرو آزاد، ۲۲۵–۲۲٦؛ حیرت، مقالات‌الشّعرا، ۳۷–٤۲؛ حاکم، مردم دیده، ٦٤–٦۹؛ خوشگو، سفینه خوشگو، ۲۹۱–۲۹۳؛ قانع، مقالات‌الشّعرا، ٦۸–۱۷۰؛ همدانی مصحفی، عقد ثریا، ۲۱–۲۲؛ آرزو، مجمع‌النّفایس،٤۰–٤۲؛ افتخار، بی نظیر، ۵۸–٦۰؛ گوپاموی، نتایج‌الافکار، ۱۹۸؛ بهگوان داس، سفینه هندی، ۵۱–۵۳؛ عبدالرّشید، ۱۱۸–۱۲۵؛ حسنی، نزهةالخواطر...، ٦/ ۳۳۳–۳۳۵؛ بیل، مفتاح‌التواریخ، ۳٤۸؛ واله، ریاض‌الشّعرا، ۱/ ۲۰۰–۲۰۲؛ عاشق، نشتر عشق، ۲/ ٤۷۵–٤۹۰؛ نک: حزین، تذکرةالمعاصرین، مقدّمه مصحح، ٤۲–۸۳)

۳٦. شیخ زاهد گیلانی

شیخ تاج‌الدّین ابراهیم گیلانی معروف به«شیخ زاهد گیلانی» (٦۱۵–۷۰۰ ق) فرزند روشن‌امیر بن بابک (بابیل) بن شیخ بندار کردی سنجانی و پدرزن شیخ صفی‌الدّین اردبیلی جدّ اعلای صفویه (م. ۷۳۵ ق) بود. خاندان او اصالتاً اهل سنجان خراسان بودند؛ ولی پدرش روشن‌امیر در روستای بهرآلاله گیلان همسری اختیار کرد و در همانجا مقیم شد. شیخ زاهد در سال ٦۱۵ ق در منطقه سیاه‌رود گیلان به‌دنیا آمد. در جوانی به‌سیّد جمال‌الدّین یونسی تبریزی (م. ٦۵۱) که در ده مالاوان از توابع یونس‌آباد قزوین سکونت داشت، دست ارادت داد و منازل و مقامات سلوک را نزد او طی کرد و به‌شیخ زاهد ملقّب شد. شیخ زاهد پس از درگذشت مرشدش در سال ٦۵۱ ق جانشین وی شد. شیخ صفی‌الدّین اردبیلی مدت ۲۵ سال در خدمت شیخ زاهد گیلانی بسر برد و افتخار دامادی او را پیدا

کرد و در نهایت به‌خلافت و جانشینی وی در طریقت برگزیده شد. شیخ زاهد گیلانی در سال ۷۰۰ ق درگذشت و ابتدا در همان سیاه‌رود به‌خاک سپرده شد؛ ولی بعداً به‌جهت پیشروی آب، بقایای جسدش را بنا به‌معروف به‌لاهیجان منتقل کردند و در محلّه‌ای که امروزه «شیخانه‌ور» نام دارد، به‌خاک سپردند. بر مزار او آرامگاهی ساخته شد که امروزه زیارتگاه است. خاندان صفوی نبایر دختری او و خاندان زاهدی از نبایر پسری او محسوب می‌شوند. از تبار او دانشمندانی برخاسته‌اند که از آن جمله می‌توان از حزین لاهیجی، پدر و عموهایش نام برد. (نایب‌الصّدر، طرایق‌الحقایق، ۲/ ۱۵۳و ۲۹٦؛ براون، تاریخ ادبیات ایران، ٤/ ٥٤؛ نک: دانشنامه زبان و ادب فارسی، ۳/ ٤۸۹–٤۹۱؛ صفوۀالصّفا نوشته ابن بزّاز اردبیلی و «شیخ زاهد گیلانی» نوشته استاد سعید نفیسی)

۳۷. نادرشاه افشار

نادرشاه افشار بنیانگذار سلسله افشاریه (حک: ۱۱٤۸–۱۱٦۰ ق) از قوم افشار و از ترکمانانی بود که در عهد شاه اسماعیل اوّل صفوی (حک: ۹۰۵–۹۳۰ ق) از ترکستان به‌ناورد خراسان نقل مکان کردند. نادرشاه در ۲۸ محرّم ۱۱۰۰ ق در قلعه دستجرد واقع در دره‌جز به‌دنیا آمد و نامش را ندرقلی گذاشتند که در واقع نام جدّش محمّد ندرقلی بیگ بود. ندرقلی خان به‌واسطه تهوّر و نبوغ ذاتی در میان طایفه افشار موقعیتی کسب کرد و جمعیتی فراهم نمود و شروع به‌تاخت و تاز در منطقه کلات کرد. در سال ۱۱۳۰ ق ملازم ملک محمود سیستانی از امرای عهد شد. پس از آن در مشهد به‌شاه تهماسب دوم صفوی (حک:۱۱۳۵–۱۱٤٥ ق) ملحق شد و ولی‌نعمت سابق خود را به‌قتل رساند و در جنگ‌هایی که با سپاهیان افغان روی داد، از خود رشادت و جلادت نشان داد و از جانب پادشاه صفوی

مخاطب به«تهماسب‌قلی خان» گردید و تا مقام سپهسالاری ارتقاء مقام یافت.

تهماسب‌قلی خان با نبوغ فرماندهی و تهوّر و بی‌باکی خود اشرف افغان را که بر تخت پادشاهی صفویه در اصفهان تکیه زده بود، شکست داد و بار دیگر خراسان، خبوشان، آذربایجان، ماوراءالنّهر، استراباد، همدان و کرمان را وارد قلمرو صفویه کرد. پیروزی‌های پیاپی او را به‌خیال پادشاهی انداخت. او ابتدا در سال ۱۱٤۵ ق شاه تهماسب را در مشهد معزول و مکحول و محبوس کرد و فرزند هشت‌ماهه‌ی او را با عنوان شاه عبّاس سوم صفوی (حک: ۱۱٤۵–۱۱٤۸ ق) بر تخت سلطنت نشاند و خود با عنوان نایب‌السّلطنه همه‌ی امور را در قیضه‌ی قدرت خود گرفت و به‌فتوحات خود در آذربایجان و قفقاز ادامه داد و نواحی شمالی را از دست روس‌ها بازپس گرفت. او در سال ۱۱٤۸ ق در دشت مغان شاه عبّاس خردسال را هم از سلطنت خلع نمود و خود با عنوان نادرشاه افشار اعلام سلطنت کرد.

نادرشاه در سال ۱۱٤۹ ق قندهار را فتح کرد و در سال ۱۱۵۰ ق از آنجا رهسپار لاهور شد و در ۱۵ ذیقعده سال ۱۱۵۱ ق سپاه پادشاه هند محمّدشاه روشن‌اختر (حک: ۱۱۳۱–۱۱٦۱ ق) را در کرنال شکست داد و با وی عازم دهلی شد. او در پی کشته‌شدن عدّه‌ای از سربازانش به‌دست عوام، در ۱۵ ذیحجه فرمان قتل‌عام اهالی دهلی را صادر کرد که اجرای این فرمان تا غروب آن روز ادامه یافت و ۱۱۰۰۰۰ مرد و زن و کودک به‌قتل رسیدند. نادرشاه ۵۸ روز در دهلی ماند و چون قصد بازگشت داشت، تاج و عنوان شاهی را برای محمّدشاه باقی گذاشت و خود در ۸ صفر ۱۱۵۲ ق به‌همراه سپاهیانش با بیش از هفتاد کرور وجه نقد و جواهراتی که از هندیان ستانده بود، از جمله تخت مرصّع معروف به‌تخت طاووس، به‌ایران بازگشت.

نادرشاه پس از بازگشت به‌ایران هشت سال دیگر سلطنت کرد؛ ولی به‌تدریج بنای سختگیری و تندخویی و بدگمانی را گذاشت و حتّی به‌دلایل واهی بر چشمان پسر خود رضاقلی خان میل کشید و خودش در نهایت در ۱۱ جمادی‌الثّانی سال ۱۱۶۰ ق به‌دست سردارانش به‌قتل رسید. (براون، تاریخ ادبیات ایران، ٤/ ١٤٠–١٤٤؛ شاکر خان، تذکره شاکر خان، ٥٦–٥٨؛ کهویهامی، تاریخ حسن، ٥٩٦–٦١٠؛ نک: کشمیری، بیان واقع، ٥–١١٤، ١٦٨–١٧٩)

۳۸. عضدالملک قزوینی

میرزا محمّدحسین حسینی قزوینی ملقّب به«عضدالملک» و معروف به«صدر دیوانخانه» (م. ١٢٨٤ ق) فرزند شیخ‌الاسلام میرزا فضل‌الله حسینی فرزند محمّدشفیع فرزند بهاءالدّین محمّد حسینی عاملی بود. میرزا محمّدحسین قزوینی از رجال وزارت خارجه در عصر قاجار بود. او از سال ١٢٦٧ تا ١٢٧٠ ق وزیر مختار ایران در روسیه بود و در سال ١٢٧٠ ق ملقّب به‌عضدالملک شد و به‌وزارت وظایف و اوقاف تعیین گردید. وی یک بار در سال‌های ١٢٧٢ تا ١٢٧٨ ق و بار دیگر در سال‌های ١٢٨٢ تا ١٢٨٣ ق متولّی‌باشی آستان قدس رضوی شد. او منشأ آثار و خدمات زیادی در آستان قدس رضوی شد و قنوات مخروبه را آباد کرد و نصب درب طلا در روضهٔ رضویه و بنای مهمانخانه جهت زوّار (١٢٧٦ ق)، بازسازی راه پیوزن و راه شریف‌آباد به‌مشهد (١٢٧٨ ق) و طلاکاری ایوان صحن نو (١٢٨٢ ق) در زمان او انجام گرفت. طومار معروف عضدالملکی که مجموعهٔ موقوفات آستان قدس را دربر دارد، توسّط او تهیه گردید. او مزرعهٔ حسین‌آباد را در میان‌ولایت مشهد خریداری کرد و وقف روضهٔ رضوی نمود و مقرّر داشت که عواید آن صرف روضه‌خوانی حضرت

سیّدالشّهدا گردد. میرزا محمّدحسین عضدالملک قزوینی در سال ۱۲۸٤ ق در تهران درگذشت. (بامداد، شرح حال رجال ایران، ۳/ ۹٤، ۳۸۱–۳۸۲؛ افشار، چهل سال تاریخ ایران، ۱/ ٤۱، ۹۸–۱۰۰، ۱۰۲)

۳۹. فَرَجَعَ به خَفَی حُنَین

«حُنین» به‌ضم «حاء» مهمله نام موزه‌گری. صاحب صحاح گوید: اعرابی موزۀ حُنین را قیمت کرد و نخرید. حُنین در غضب آمد و از کوچۀ دیگر بر سر راه اعرابی رفته، احدالخَفَین آویخت و پیش رفته، موزۀ دیگر را انداخت و کمین کرده، نشست. اعرابی موزۀ نخستین را دیده، گفت: چه شبیه است به‌موزۀ حُنین؛ اگر موزه[ای] دیگر با این می‌بود، می‌گرفتم. چون پیش رفت، موزۀ دیگر را افتاده یافت. از شتر فرود آمد و زانوی شتر بست و برای گرفتن موزۀ اوّل زود برگشت. حُنین فرصت یافته، شتر را درربود. اعرابی با دو موزۀ حُنین به‌خانه برگشت. (آزاد بلگرامی، خزانۀ عامره، ٥٤۰)

٤۰. سرگذشت مسترس هورتستت

اصل این کتاب به‌زبان فرانسه توسّط دکتر فیلیکس مینارد (Felix Maynard) (م. ۱۸۵۸ م.) و با عنوان: De Delhi A Cawnpore; Journal D'une Anglaise, Pages De L'insurrection Hindoue در سال ۱۸۵۸ م. در پاریس منتشر گردید و شامل شرح اقامت یکی از بیماران دکتر مینارد به‌نام مسترس هورنستت (Mistress Hornsteet) در ایام اقامتش در هند است که از تاریخ ۱۱ می ۱۸۵۷ م. آغاز شده بود (نک: مقدّمه متن فرانسوی کتاب). ترجمۀ فارسی این کتاب که توسّط محمّدحسن خان اعتمادالسّلطنه وزیر انطباعات ترجمه شده بود، نخستین بار در سال ۱۲۸٤ ق. (۱۹۰۵ م.) به‌ضمیمه کتاب حدیقه فصاحت (منتخب سفرنامه

ناصرالدّین شاه قاجار) و تحت عنوان «سرگذشت بالمعاینه شخصی در بلوای هندوستان» در کلکته انتشار یافت و بار دیگر با عنوان «سرگذشت مسترس هورتستت خانم انگلیسی در بلوای هندوستان» در سال ۱۳۰٤ ق. به‌صورت چاپ سنگی در ۲٤۳ صفحه در تهران به‌چاپ رسید (دهخدا، ذیل خانم انگلیسی) و پس از آن دو بار در سال‌های ۱۳٦۳ و ۱۳٦٤ ش. توسّط انتشارات شقایق و بار دیگر به‌کوشش محمّدرضا افشاری در سال ۱۳٦۸ ش. تجدید چاپ گردید. متن عربی این کتاب با ترجمه یوسف اعتصام‌الملک آشتیانی با عنوان «ثورةالهند» در سال ۱۳۱۸ ق. در مصر چاپ شد و ترجمه ترکی آن نیز توسّط ملّا روح‌الله بادکوبه‌ای انتشار یافت. (مشار، فهرست آثار چاپی، ۸/ ۱۷۷۸)

٤۱. آگره

آگره یا آگرا (Agre یا Agra) از شهرهای قدیمی هند که احتمالاً نخستین بار توسّط سلطان مسعود سوم غزنوی (حک: ٤۹۳–۵۰۸ ق) فتح شد. سلطان سکندر لودی (حک: ۸۹٤–۹۱۵ ق) در سال ۹۱۱ ق آنجا را به‌پایتختی برگزید. آگره در سال ۹۳۲ ق و پس از غلبه بابر پادشاه بر سلطان ابراهیم لودی، پایتخت سلسله نوبنیاد گورکانیان هند شد. در دوران اکبر پادشاه (حک: ۹٦۳–۱۰۱٤ ق) توسعه و شکوه فراوان پیدا کرد و نام آن به«اکبرآباد» تغییر یافت و مرکز صوبه آگره شد که شهرهای اکبرآباد، فتح‌پور سیکری، کولاهی، کالپی و گوالیار را شامل می‌شد. در دوران سلطنت شاهجهان (حک: ۱۰۳۷–۱۰٦۸ ق) بنای معروف تاج‌محل در آنجا ساخته شد. ولی با روی کار آمدن اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه (۱۰٦۸–۱۱۱۸ ق) از اهمّیت آگرا کاسته شد. (رازی، هفت اقلیم، ۱/ ۳۷۲–۳۷۳؛ نک: دانشنامه شبه قارّه، ۱/ ۱۲۰–۱۲۵؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱/ ۵۳۰–۵۳۵؛ علّامی، آیین اکبری، ۳۳۳–۳۳٤)

بخش دوم

سفری دیگر به‌هند

(۱۳۰۶ ق)

[از جدّه تا بمبئی]

سه‌شنبه دهم [صفر ۱۳۰۶ ق]

خداوند بی‌نیاز سببی برای نیازمند ساخت. حاجی عزیز اصفهانی به‌ملاقات آمد و گفت کشتی برای حرکت [از جدّه به] بمبئی موجود است و من برای تجارت به‌آن صوب می‌روم و هرقدر تنخواه لازم باشد به‌قرض می‌دهم مشروط که خود هم همراه بیایی. مبلغی که لازم بود، گرفته و برای لوازم راه تدارکی تحصیل [شد].

در آن حال درویشی رسید که تو را چه خیال در سر است و هوایی در نظر و من خوش دارم با تو باشم و قدمی به‌صدق می‌پیمایم. از چه طریق اراده داری؟ بعضی گویند به‌سمت بغداد عزیمت داری و جمعی برآنند تذکرهٔ اقامت مصر گرفته[ای] و برخی را عقیده آنکه هندوستان می‌روی. گفتم: ای درویش بی‌خویش! "هرکسی را هوسی در سر و کاری در پیش[۱]". مدّت‌هاست به‌ریاضت و به‌زحمت پورِ رحمت[۲] به‌همّت مردان راه از عالم خیال رسته و رشتهٔ هوا و هوس را از سر گسسته، این دانم که

۱. مصراع از شیخ سعدی شیرازی است:

هرکسی را هوسی در سر و کاری در پیش
من بیکار گرفتار هوای دل خویش

۲. مراد از «پورِ رحمت» خود نویسنده است که فرزند رحمت‌علی‌شاه بود.

نمی‌دانم. از سخنم اندیشید که مقصود طفره از آمدن او بوده، گفت: «اُستُر ذهابِکَ[1]» حکمتش ظاهر ولی پوشیدن از یار شاطر[2]، بار خاطر است.[3] دیدم رنجیده و افسرده گردیده.

حـال دل مرغـان گرفتار چه داند
مرغی که نیفتاده همه عمر به‌دامی

گفتمش رفقت و صحبت با مثل شما را همواره طالب و راغب بوده و هستم؛ امّا بغداد همان است که دیدی و شنیدی و تذکرهٔ اقامت مصر را زمان ورود به‌خاک مصر سرکار حاجی نجف‌علی خان جنرال قونسول محض ترفیه عبور و مرور لطف نمود که اگر در عود به‌مصر ضرورتی داعی شود، ارائه نماید و حاصلی بخشد و الّا تذکرهٔ اقامت در دنیا نداده‌اند تا چه رسد اقامت مصر. با فرعون که "أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ" [۵۱/ زخرف][4] می‌گفت، جز داستان چه باقی و از یوسف^ع غیر از اسف چه مانده؟ ولی رفتن به‌هندوستان برای همراهی آن دوستان ضرورتی دارد که: "به‌خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را[5]".

---

۱. بخشی از حدیث منسوب به‌امام جعفر صادق^ع است که استر ذهبک و ذهابک و مذهبک یعنی: زرت را و رفتنت را و مذهبت را نهان کن. (استعلامی، شرح مثنوی، ۲٦۲)

۲. شاطر: در اینجا به‌معنی چست و چالاک (نک: دهخدا)

۳. ناظر است بر این ضرب‌المثل که: یار شاطر باش نه بار خاطر (دهخدا، امثال و حکم، ٤/ ۲۰۲۹)

۴. یعنی: آیا پادشاهی مصر از آن من نیست؟ این عبارت بخشی از آیه ۵۱ سوره زخرف است به‌این مضمون: وَ نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ یعنی: و فرعون در [میان] قوم خود ندا درداد [و] گفت اي مردم [کشور] من آیا پادشاهي مصر و این نهرها که از زیر [کاخ‌هاي] من روان است از آن من نیست پس مگر نمي‌بینید؟

۵. مصراع از خواجه حافظ شیرازی است:

اگر آن ترک شیرازی به‌دست آرد دل ما را
به‌خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

چهارشنبه یازدهم شهر صفر [۱۳۰٦ ق]

بعد از ادای فریضه برای وداع با دوستان قیام نموده و جمعی به‌مشایعت تا اسکله آمدند و بسیار مفارقت یاران خاصّه جناب مستطاب شریعتمدار حاجی سیّد محمّدطاهر و آقای حاجی شیخ عبدالحمید ـ سلّمه الله تعالی ـ و حاجی سیّد محمود مولا و حاجی محمّدحسین مؤثّر افتاد. از قادر متعال امید است به‌سلامتی و خوشوقتی به‌اوطان خود برسند. وارد کشتی شدیم. ماشاءالله جمعیت هندی و بخارایی و قندهاری به‌حدّی است حدّی ندارد. کمال یأس بهم رسید که جای مناسبی به‌دست آید. سکّانی و معلّم نزدیک به‌قطب‌نما محلّی بی‌مخلّ ترتیب داد و سه ساعت و نیم به‌روز مانده لنگر کشید و به‌جانب مقصود می‌رود.

پنجشنبه دوازدهم [صفر ۱۳۰٦ ق]

هرکس بلیط کشتی را باید ببرد نزد آبدار تکت[۱] و چتّی[۲] آب می‌دهد. هر نفری یک تبریزی آب در شبانه‌روز بیش ندارند. چون تا به‌عدن و از آنجا تا بمبئی بندر و اسکله توقّف ندارد و یکهزار و سیصد تن آب دوازده روز برای شرب و طبخ چای و طعام می‌خواهند. کسانی که مطّلع از این کیفیت بودند، ظرف آب بزرگی از قبیل پیپ[۳] و خمره[۴] دو روز قبل تدارک نموده‌اند و از جدّه آب آورده و بعضی هم شبیه تکت آب ساخته‌اند به‌تقلّب. دو نفر به‌قدر ده نفر آب می‌برند و این ضعیف به‌گمان کشتی‌های دریای سیاه

---

۱. Ticket = لفظ انگلیسی به‌معنی بلیط است و در اینجا به‌معنی بن و کالابرگ به‌کار رفته است.

۲. Chitthi = لفظی هندی است به‌معنی نامه ولی در اینجا معادل تیکت انگلیسی و کالابرگ فارسی به‌کار رفته است.

۳. پیپ: چلیک، بشکه، ظرفی چوبی، آهنی یا حلب که در آن آب یا نفت و روغن ریزند.

۴. خمره: خم سفالی کوچک.

و سفید بود که آب سبیل بود[1] و غیر از راستی شیوه[ای] نمی‌دانست. به‌معلّم سفینه واقع را گفتم. محبّت نمود و دو وقت مقرّر داشت پانی‌والا[2] آب بدهد: یکی برای طبخ و وقتی موقع بنای چای.

جمعه سیزدهم [صفر ۱۳۰٦ ق]

به‌طرف دست راست والدهٔ امیر شیرعلی خان قندهاری[3] که در کراچی متوقّف است، همسایه است. پیرزن بسیار صالحه‌ای است. یکی از محارم او پیغام آورد: والدهٔ امیر سلام می‌رسانند و خواهش دارند شما در فکر ترتیب شام نباشید و خادم خود را بگویید، هر نحو غذای مناسب شما باشد، به‌ناظر دستورالعمل بدهد و از قبول این خواهش ما را سرافراز نموده‌اید. گفتم: معلوم است شیوهٔ بزرگی درویش‌نوازی است؛ ولی از تمام این جمعیت فقیر را مورد محبّت نمودن اختصاص چیست؟ گفت: والدهٔ امیر پسری دیگر داشتند و قبل از موقع حج به‌رحمت ایزدی پیوسته؛ در شب قبل در عالم رؤیا دیده بود در این کشتی و همین مکان منزل گرفته، اوّل صبح نماز می‌خواند. بیدار شدند، دیدند تو هستی و شبیه به‌او.

شنبه چهاردهم [صفر ۱۳۰٦ ق]

از سمت مشرق دامنهٔ کوه و کناره قطع نمی‌شود. می‌گویند حدود حُدیده نزدیک است و ما به‌آنجا می‌رویم و تا به‌عدن چندان وقتی نمانده. آثار کنار

---

۱. سبیل بودن: مفت و رایگان و مجّانی بودن.

۲. پانی‌والا (Pani-wala) لفظی است هندی معادل آبدار.

۳. سردار شیرعلی خان قندهاری از سرداران سرسپردهٔ انگلیسی‌ها بود و در ۲۰ شعبان سال ۱۲۹۷ ق (۱۸۸۰ م.) در جنگ میوند که منجر به‌شکست سپاهیان انگلیس از نیروهای تحت امر سردار ایوب خان شد، شرکت داشت و طبق نوشته نایب‌الصّدر در سال ۱۳۰۶ ق در کراچی بسر می‌برد.

کوهی به‌طرف جنوب مایل غرب نمودار شد؛ ولی بسیار دور است. می‌گویند به‌باب اسکندر می‌رسد. چهار ساعت به‌روز مانده رسیدند. تمام دریا جز از بین کوه راهی ندارد و فاصلهٔ این تنگه یک میل را بیش نیست و به‌طرف مشرق اوّل و آخر به‌باب قلعهٔ محکمی ساخته‌اند متعلّق به‌دولت فرانس می‌باشد و جاده نمایان است. می‌گویند اسکندر از اینجا عبور نموده و آب شیرین به‌طرف مقابل و عدن از این موضع می‌برند. هشت ساعت از شب گذشته، وارد عدن شدند و لنگر انداختند.

یکشنبه پانزدهم [صفر ۱۳۰۶ ق]

برای برداشتن زکال و آب تا غروب می‌مانند. عدن به‌فتحتین، از بلاد یمن است و چنانکه در خبر نقل نموده، یکی از حدود فدک است. بندرگاه بسیار خوبی است [و] از هر جهت معمور و آباد است. کشتی‌های بسیار ایستاده، عموم کشتی‌های فرنگستان و اسلامبول به‌سمت هندوستان و بنادر فارس غیر از این معبر ندارند؛ مگر از طرف چین بیایند و از دریای هند بگذرند، به‌اینجا می‌رسند. جمعی از ادبای هندوستان من‌جمله مولوی محمّد حامدبخش و مولوی عزیزبخش ساکن بدایون روهِلکند[1] با فقیر انسی گرفته‌اند و از هرجا سخن می‌رفت. تا از عرفی [۱] ـ علیه الرّحمه ـ صحبت شد که در زمان اکبرشاه در لباس گلیم وارد محضر ابوالفضل ابن مبارک شد و او از ندمای ملک بود، به‌آدم خود گفت: "یک اخگری بیار و بنه بر چلیم[2] ما" [و] عرفی بدون درنگ فرمود: "امّا به‌شرط آنکه نسوزد

---

۱. روهلکند (Pani-wala) نام منطقه‌ای است در ایالت اتراپرادش هند که شهرهای راپور و مرادآباد در آنجا واقع است.

۲. چلیم: سرقلیان، چیزی که تنباکو در آن گذاشته آتش بر آن نهند (آنندراج).

گلیم ما". مزار فیض‌آثارش در امردسر[۱] واقع است.[۲] مطاع تمام خاص و عام است. روز میلهٔ[۳] آن مصداق فرمودهٔ او ظاهر است:

چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی
مسلمانت به‌زمزم شوید و هندو بسوزاند

و در مدح جناب ختمی‌مرتبت به‌زبان پارسی مولوی حامد غزلی گفته، نقل می‌نماید:

ای گل گلزار جنّت عارض نیکوی تو
سرو بستان رسالت قامت دلجوی تو
می‌نماید در نظر یک‌جا بهم لیل و نهار
در شب اسری فروغ عارض گیسوی تو
می‌کند از بیخ و بن کوه گناه عاصیان
مرحبا! صدمرحبا! بر قوّت بازوی تو
حامد دل‌خسته در طوف حرم شیدای تو
دل به‌سوی کعبه دارد دیدهٔ دل سوی تو

و در زبان اردو نیز غزلیات و رباعیات بسیار گفته؛ چون غیرمأنوس بود، نقل ننمود.

مولوی محمّد عزیزبخش می‌گفت: روزی هندی از عربی چیزی خواست، گفت: "مافیش[۴]". هندی متغیر شد که چرا فحش می‌گویی. گفتم:

۱. امریتسر یا امریتسار (Amritsar) نام شهری است معروف در ایالت پنجاب هند که معبد طلایی سیک‌ها در آنجا واقع است.
۲. این مطلب نادرست است؛ زیرا مدفن اوّلیهٔ عرفی در لاهور، مدفن موقّتش در مشهد مقدّس و مدفن نهایی‌اش در نجف اشرف بوده است.
۳. میله (Mele) لفظی هندی است به‌معنی روز جشن و بازار.
۴. مافیش: مصطلح رایج اعراب است به‌معنی موجود نیست.

فحش نگفت. جواب داد: مگر «ما» به‌معنی مادر نیست؟ و فیش هم فقره است. بد گفتن از این بیشتر؟! خلاصه [کشتی] بعد از مغرب لنگر کشیده و می‌رود. فرسخی رفته، عیبی در چرخ‌های کشتی بهم رسید. چهار ساعت تأمّل نمودند، پس از اصلاح روانه شدند.

دوشنبه شانزدهم [صفر ۱۳۰٦ ق]

بین مشرق و شمال می‌روند و در مسئلهٔ قبله و جهت مسلمانان از هندوی گردانندهٔ چرخ سکّان جویا شدند. معلّم خندید [و] تعجّب نمود. چون زبان می‌دانست، سبب پرسیدم. گفت: مگر در کتاب آنها نیست «أَيْنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ» [۱۱۵/ بقره][1] ؟ از بت‌پرست کعبه می‌جوید. گفتم این بیت را عارفی فرموده:

"اینما تولّوا" را گـر تو خوانـده‌ای زاهـد

چون در حرم بستند، سجده بر کلیسا کن

و رشتهٔ کلام به‌طول کشید.

سه‌شنبه [هفدهم صفر ۱۳۰٦ ق]

به‌قولی شهادت جناب رضا ـ علیه‌السّلام ـ است و تحویل شمس به‌برج عقرب، دریا هم در طرب و جمعی در تعب. اواسط شب کشتی بسیار بزرگ مواجه ما گذشت. طرفی که دیده می‌شد، چهارمرتبه و هریک قریب هشتاد چراغ روشن شده بود. گفتند لندن می‌رود.

---

۱. بخشی از آیه ۱۱۵ سوره بقره است بدین مضمون: وَلِلهِّ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ یعنی: و مشرق و مغرب از آن خداست پس به‌هر سو رو کنید آنجا روي [به] خداست آري خدا گشايشگر داناست.

چهارشنبه هیجدهم [صفر ۱۳۰۶ ق]

به‌واسطهٔ انقلاب دریا احتمال طهارت و صحّت اعمال از بین رفت و دو طایفه از اسلام در سقوط تکالیف نزاعی داشتند و در شروط حرف‌ها زدند و تمام با این اختلاف متّفق بودند که "نصلّی کلّ برّ وفاجر[1]".

پنجشنبه نوزدهم [صفر ۱۳۰۶ ق]

واه‌واه و سبحان‌سبحان سندی‌ها و فغان کابلی و افغان و کثافت و جمعیت به‌حدّی دریا را به‌تلاطم و صدا درآورده که جمعی به‌کسالت و بعضی راحت شدند. معلّم حکم داد تمام چادرها را برداشتند. شب بارندگی سخت شد. من فوقهم ماءالمطر و من تحتهم بحرالاحمر و من جوانبهم رعد و برق یجعلون اصابعم فی آذانهم من الصّوائق حذرالموت.[2]

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها[3]

---

۱. یعنی: به‌هر نیک و بدی اقتدا می‌کنیم. این عبارت برگرفته از حدیث "صلّوا خلف کل برّ و فاجر" یعنی: "پشت سر هر نیک و بدی نماز بخوانید". در خصوص این حدیث بین شیعه و سنّی و حتّی مذاهب اربعه اهل سنّت اختلاف وجود دارد. (مروارید، مصادرالفقهیه، ٦/ ١٦٢).

۲. یعنی: بر فرازشان آب باران و پایین پایشان دریای سرخ و اطرافشان رعد و برق [و] انگشتانشان را از صاعقه‌ها و بیم مرگ در گوش‌هایشان قرار می‌دهند. عبارت برساختهٔ مؤلّف است با الهام از آیه ۱۹ سوره بقره که می‌فرماید: أَوْ كَصَيِّبٍ مِّنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ أَصْابِعَهُمْ فِي آذَانِهِم مِّنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ واللّهُ مُحِيطٌ بِالْكافِرِينَ یعنی: یا چون [کساني که در معرض] رگباري از آسمان که در آن تاریکی‌ها و رعد و برقي است [قرار گرفته‌اند]، از [نهیب] آذرخش [و] بیم مرگ سرانگشتان خود را در گوش‌هایشان نهند ولي خدا بر کافران احاطه دارد.

۳. شعر از خواجه حافظ شیرازی است.

چون شب اربعین سبط رسول ربّ‌العالمین^ص بود، به‌خامس آل[۱] توسّل یافت و اندکی آرامی روی داد.

جمعه بیستم [صفر ۱۳۰۶ ق]

وکأنّ العناصر و المواليد و السّموات و الارضين تبکی علی الحسين^ع[۲]. السّلام عليک يا اباعبدالله و علی الارواح اللّتی حلّت بفنائک[۳].

موجی به‌جنبش آمد و برخواست کوه‌کوه

ابری به‌بارش آمـد و بگریست زارزار[۴]

هنگامۀ غریبی است؛ با این حال آن قدری که مردم به‌سازندۀ کشتی بخار اعتماد دارند، به‌خالق بحار اعتقاد ندارند. پنج روز می‌شود [که] ساعتی سه فرسخ می‌رود و هیچ کناره و کوهی نمودار نیست. "دریای عشق را به‌حقیقت کناره نیست[۵]". معلّم از نگاه نمودن به‌آفتاب به‌توسّط دوربین مخصوص که وضع دیگری دارد، سه مرتبه به‌فاصلۀ دقیقه نگاه و ثبت می‌نماید [و] معلوم می‌شود کجای از دریا و به‌چه ساحلی نزدیک است.

---

۱. خامس آل: پنمجمین نفر از خامس آل عبا، امام حسین^ع.
۲. یعنی: تو گویی عناصر (آب و باد و خاک و آتش) و موالید (جماد و نبات و حیوان) و آسمان‌ها و زمین‌ها بر حسین^ع گریه می‌کنند.
۳. یعنی: سلام بر تو ای اباعبدالله^ع و بر ارواحی که بر آستان تو فرود آمدند. (بخشی از زیارت عاشورا)
۴. بیت از محتشم کاشانی و مربوط به‌بند هفتم از ترکیب‌بند معروف او در خصوص واقعۀ کربلاست.
۵. این مصراع از شیخ سعدی شیرازی است:
دریـای عشـق را به‌حقیقت کنار نیست
ور هست پیش اهل حقیقت کنار اوست

شنبه بیست‌ویکم [صفر ۱۳۰۶ ق]

کسالت و نوبه عارض شده در نهایت سختی. خداوند مسبّب‌الاسباب مادری مهربان در کشتی برای ضعیف فرستاده، از هر دوا و غذای مناسبی موجود نمودند.

از سبب‌سازیش من سودایی‌ام　　وز سبب‌سوزیش سوفسطایی‌ام[1]

الهي اِن تَرَحمني فَأَنتَ اَهلٌ وَ اِن تعذّبني فَأنا اهلٌ.[2]

یکشنبه بیست‌ودوم [صفر ۱۳۰۶ ق]

از قرار تقریر ریاض‌الدّین صاحب روزنامه خیرخواه اسلام از جانب کوک صاحب با حاج هندی است، از بندر جدّه تا بمبئی دوهزار میل می‌شود و این کشتی شبانه‌روزی دویست میل طی مسافت می‌نماید و به‌واسطهٔ توقّف عدن و طوفان دو روز تأخیر بهم رسید. امروز از محاذات کراچی گذشته است و اگر این دو امر نبود، وارد بمبئی شده بودند.

دوشنبه بیست‌وسیم [صفر ۱۳۰۶ ق]

عظیم‌بیگ نامی از سرداران شهر سبز[3] بخارا بعد از آنکه روس استیلا یافته، تاب مقاومت نیاورده، فرار نموده و قرار به‌قندهار گرفته، از امیر عبدالرّحمن خان [۲] ماهی دوازده تومان کابلی مواجب دارد؛ تومانی بیست روپیهٔ انگلیس است. صحبت از وضع حالیهٔ افغان و ایران می‌نماید و اصرار دارد که بعد از ورود بمبئی، بروم به‌جلال‌آباد و کابل و به‌خیال

---

۱. بیت از مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدّین بلخی رومی است.
۲. یعنی: خدایا اگر به‌من رحم کنی، سزاوار آنی و اگر عذابم دهی سزاوار آنم.
۳. شهر سبز: که در قدیم کش خوانده می‌شد و از توابع بخارا بود و امروزه در هشتاد کیلومتری جنوب سمرقند در کشور ازبکستان قرار دارد.

خود محبّتی نمایند.

من به‌هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوشحالان شدم
هرکسی از ظن خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من[۱]

اوّل غروب بلیت کشتی هریک را معلّم گرفت و در وقت سحر چراغ قلّابه[۲] نمودار شد و این چراغ برای هدایت سفن[۳] بر سر مناره و در کناره، شب‌ها روشن می‌شود و حرکت می‌نماید و مختلف روشنی می‌دهد که مشتبه به‌ستاره نگردد.

[ورود به‌بمبئی]

سه‌شنبه بیست‌وچهارم [صفر ۱۳۰٦ ق]

اوّل آفتاب در لنگرگاه بمبئی به‌لطف الهی وارد شدند. مقارن وصول ما، کشتی لندن هم رسید. شلّیک توپ برای میل مقرّر نمودند و از ادارهٔ پلیس بحری و حافظ‌الصّحّه[٤] و صاحب کشتی رخصت نزول حاصل گردید. در قایق و هوری[٥] نشسته، به‌پوری‌بندر پیاده شد. مستحفظین گمرک اجازهٔ عبور دادند. در گاری سوار شده، به‌توسّط آقا میرزا احمد که از منسوبان ضعیف هستند و در بمبئی سال‌هاست به‌تجارت اشتغال دارند، به‌قرب منزل عمدة‌الاعاظم حاجی محمّدحسن تاجر کازرونی مشهور به‌مریسی[٦]

۱. ابیات از مثنوی معنوی است.
۲. چراغ قلّابه: فانوس دریایی.
۳. سفن: سفینه‌ها، کشتی‌ها
۴. حافظ‌الصّحّه: مأمور بهداشت
۵. هوری: نوعی قایق کوچک که از تنهٔ درخت می‌سازند و کف آن مسطّح است. (دانشنامهٔ ویکی پدیا به‌نقل از کتاب خلیج فارس نوشتهٔ احمد اقتداری)
۶. ابن‌خلکان مریس به‌فتح میم می‌گوید. (نایب‌الصّدر) و مریس هم نام موضعی در نوبه و هم نام دروازه‌ای در بغداد بود. (دهخدا، ذیل مریس و بشر مریسی)

و حاجی محمّدصادق تاجر نمازی ـ زید اعزازهما ـ نزدیک محبس و قیدخانهٔ بزرگ محلّهٔ امیرکاری خانه‌ای در ماه مبلغ بیست و پنج روپیه کرایه نموده و مصداق «الدُّنیا سِجنُ المُؤمِن[1]» ظاهر شده، تا مقدّر الهی چه باشد و چون در ماه ذی‌الحجّهٔ هزار و دویست و نود و هفت الی ربیع نود و نه بر حسب تقدیر به‌سیاحت غالب شهرهای هند موفّق شده و آنچه از اوضاع آن ملک دیده، تحریر نموده. تکرار نمی‌نماید؛ مگر به‌ذکر شمّه‌ای از عموم حالیهٔ مردمان آنجا و گزارشات یومیه و برخی حالات کسانی که ملاقات حاصل می‌شود که عمدهٔ مقصود از گردش در جهان، دیدن ایشان است؛ بلکه علّت غایی خلقت پی‌بردن به‌انسان و تحصیل انسانیت است. حکیم سنایی فرماید:

آسمان‌هاست در ولایت جان   کارفرمای آسمان جهان
در ره روح پست و بالاهاست   کوه‌های بلند وصحراهاست[2]

خلاصه وصف حال ساکنین هندوستان و مذاهب مختلفهٔ ایشان را بعضی به‌نظم درآورده، به‌نقل چند بیتی اکتفا می‌نماید:

مرا دست قضا افکند چون باز
به‌سوی مرز هند از خاک شیراز
نه فرّم را در آن کشور بهایی
در آن نه محرمی، نه آشنایی
گروهی کج‌زبان و مختلف حال
همه اندیشه در جمع زر و مال

---

۱. بخشی از حدیث نبوی است که می‌فرماید: انما الدّنیا سِجنُ المؤمنِ وَ جَنَّةَ الکافِر یعنی: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است. (شیخ طوسی، امالی، ۱/ ۳٥٦)
۲. حضرت مولانا در دفتر اوّل مثنوی معنوی به‌تفسیر این دو بیت حکیم سنایی پرداخته است.

بهـــایم‌وار ز ایـــشان مردمـــی گـــم
بـــه‌خـــود بیهـــوده بـــسته نـــام مـــردم
ز پـــا تـــا فـــرق در فکـــر درم غـــرق
نکـــرده در میـــان نیـــک و بـــد فـــرق
در آن کـــشور گروهـــی از هنودنـــد
کـــه آنجـــا ســـال‌هـــا هـــستند و بودنـــد
یکـــی پـــوزش بَـــر گوســـاله بـــرده
یکـــی خورشـــید را یـــزدان شـــمرده
ســـوی دیگـــر گـــروه شـــوربختی
توسّـــل جـــسته هـــر دم از درختـــی
کـــشیده بـــر جبـــین همچـــون پلنگـــی
هـــزاران شـــکل و هرشـــکلی بـــه‌رنگـــی
ز بول گاو ایـن‌یـک شـست‌و شـویش
ز آب گنـــگ آن دیگـــر وضـــویش
گروهـــی دیگـــر از گـــودرز و بهمـــن
گزیـــده انـــدر آن کـــشور نـــشیمن
و لـــیکن اصلـــشان بـــر بـــاد رفتـــه
نـــژاد خـــویش‌شـــان از یـــاد رفتـــه
بـــه‌ظـــاهر جملـــه بـــر قـــانون زردشـــت
به‌بـــاطن خـــال از هـــرکیش‌شـــان مـــشت
گروهـــی نیـــز آنجـــا از یهودنـــد
کـــه از هرفتنـــه آنجـــا خـــوش غنودنـــد
ولـــی از دســـت داده رســـم هـــارون
همـــه در آرزوی گـــنج قـــارون
چنان دل‌شان به‌جمع سیم غـرق اسـت
نـه در شـنبه نـه در آدینـه فـرق اسـت

گروهــی چنــد هــست از اهــل اســلام
کــه ننــگ آرد اگرشــان بــشمرم نــام
اگــر ز ایــشان شــمارم هــر فــضیحت
بــسی شــرم آرم ازصــاحب‌شــریعت
گروهــی کانــدر آن کــشور عزیــز نــد
گـــروه بـــی‌تمیـــز انگریزانـــد
مــسخّر کــرده ملکــی را بــه‌تزویــر
بــه‌حیلــت بــرده آهــو ازکــف شــیر
بــه‌کــشورشان اگرچــه بــا نظــام اســت
اگرآســودگی جــویی حــرام اســت
سراســر در خیــال مــال خــویش‌انــد
به‌خــود نوشــند و برهرفرقــه نــیش‌انــد
زسود خود چو دل‌شــان شــد طربنــاک
ندارنـــد از زیـــان عـــالمی بـــاک
فتوّت پیش‌شــان گــم‌گــشته نــام اســت
وفــا در ملّــت ایــشان حــرام اســت

[اسماعیلیه و ائمّهٔ آنان در هند]

چهارشنبه بیست‌وپنجم [صفر ۱۳۰۶ ق]

نوّابان مستطابان جلالت‌مآبان آقا جنگی‌شاه[1] و آقای اکبرشاه ـ دام اجلالها ـ درویش‌نوازی فرمودند. از ملاقات ایشان ضیر[2] صبح چهارشنبه آخر صفر

۱. جهانگیر معروف به«جنگی‌شاه» و ملقّب به«صفدرجنگ» دومین پسر عطاشاه آقاخان محلّاتی (م. ۱۲۹۸ ق) بود و در خدمت پدر و برادرش علی‌شاه آقاخان دوم (م. ۱۳۰۲ ق) و برادرزاده‌اش محمّدشاه آقاخان سوم بود. او در پی حوادثی در سال ۱۳۲۶ ق در جدّه کشته شد.

۲. ضیر: ضرر، گزند رسانیدن کار (دهخدا).

به‌خیر و تمام خستگی سفر رفع شد و عزم رحیل به‌اقامت نبدیل گردید. از حالات این خانوادهٔ جلیل و سادات نبیل[1] به‌ذکر شمّه‌ای می‌نگارد.

مخفی نماند مرحوم عطاشاه السیّد محمّدحسن الحسینی الشّهیر به‌آقاخان ابن شاه خلیل‌الله ـ طاب ثراهما[2] ـ نسبت نسب ایشان به‌جناب محمّد بن اسمعیل ابن امام جعفر الصّادق[ع] منتهی می‌شود و هماره اجداد ایشان مانند غالب سلاطین صفویه ـ رضوان‌الله علیهم ـ در مجاهده با اعادی دین مبین اشتغال داشته‌اند و عبّاسیان از تیغ بی‌دریغ آنها ایمن نبوده‌اند و مردم را به‌تشیع دعوت می‌نموده‌اند و بقایای بنی‌امیه که در اندلس و مغرب لوای تغلّب افراشتند، به‌شمشیر این سلسله بکلّی انقراض یافته و به‌مقرّ اسلاف شتافتند و در بلاد مصر و یمن و هندوستان و سایر بلاد جمع کثیر و جمّ غفیر[3] را به‌حبّ علی و آل اطهارش خوانده و در امورات شرعیهٔ ظاهریه مطابق قوانین امامیه [۳] عمل می‌نموده‌اند و در امر طریقت و باطن رشتهٔ سلسلهٔ خود را به‌حضرت صادق[ع] می‌رسانند و جناب اسمعیل چون فرزند اکبر و شیخ طریقت از جانب پدر بزرگوارش بود و تلقین ذکر و فکر می‌فرمود، این سلسله را اسماعیلیه خوانند و بعد فوت اسمعیل اختلاف بهم رسید. جمعی که هوا و هوس در سر داشتند، گفتند اسمعیل از دنیا نرفته و اوست امام و مهدی موعود و هر قدر جناب صادق[ع] نمودند جنازهٔ اسمعیل را برای رفع شبههٔ باطلهٔ آنها، مفید نیفتاد و این گروه بسیاراند و در هند با آنها صحبت نموده و می‌گویند غیبت امام از آن وقت است و این حقیر کتابی دیدم به‌خط نسخ عربی تاریخ کتبش سنهٔ هزار و نود و هفت در اصفهان محمّدشفیع نامی تحریر نموده و نام مصنّف

---

۱. نبیل: تیزخاطر، هوشیار، صاحب ذکاوت (دهخدا).
۲. یعنی : پاک و پاکیزه باد خاک آندو.
۳. جمّ غفیر: همه، جمع کثیر (دهخدا)، تعداد بسیار زیاد.

در آن کتاب معلوم نمی‌شود و صاحب کتاب را عقیده آن است که مهدی موعود مهدی بن عبدالله بن احمد بن محمّد بن اسماعیل است که رأس ماه سیصد بوده و ادلّه اقامه نموده و علائمی که جناب رسول^ص در ظهور آن حضرت فرموده منطبق می‌نماید و می‌گوید کتب عدیده در مناقب این مهدی نوشته‌ام و در آخر کتاب می‌نویسد: و قد ذکرتُ ماجری من ذالک فی سیر المعزّ لِدین الله[1] و ما ذکرنا انّا اثبتناه فی غیر هذا الکتاب[2] و دیگر طایفهٔ قرامطه [٤] و بعضی از ملاحدة الموتیه [٥] بودند که خود در این سلسله اقحام[3] نموده و معاندین محض لجاج و الحاد دربارهٔ اسمعیلیهٔ علویه نسبت‌ها بسته‌اند و هواخواهان عبّاسیان این دو طایفه را به‌غرض جزء آنها نموده‌اند. چنانچه عبدالله بن معتزّ عبّاسی [٦] در قصاید خود ذمّ آل ابی‌طالب را به‌معایب قرامطه نموده و یکی از سادات علویه قصیده‌ای در جوابش فرموده که از آن جمله این بیت است:

و تنسب افعـال القـرامط کاذبـاً   الی عترة الهادی الکرام الأطائب[4]

و مقصود از این بیانات همه آنکه در تمام فرق و طوایف حق و باطل

---

۱. المعزّ لدین الله: المعزّ ابوتمیم معدّ بن منصور العبیدی (خلافت: ۹۵۳–۹۷۵ ق) چهارمین خلیفه از خلفای فاطمی تونس، اوّلین خلیفهٔ فاطمی مصر و چهاردهمین امام مذهب شیعهٔ اسماعیلی بود. او در سال ۹۳۲ ق دیده به‌جهان گشود و در سال ۹۵۳ ق در تونس به‌خلافت رسید و مصر را فتح کرد و شهر قاهره را بنیان نهاد و عاقبت پس از ۲۲ سال خلافت درگذشت. (دربارهٔ او نک: تحقیقی در آیین اسماعیلیه نوشته ویلیام بوردهی، ترجمه زهرا سعیدی (مشهد ١٣٦٤ ش.)

۲. یعنی: آنچه از این دست بود در سیرهٔ معزّ لدین الله یاد کردیم و آنچه را یاد نکردیم در جایی جز این کتاب ثبت خواهیم کرد.

۳. اقحام: ناگاه کسی را در کاری افکندن بی‌اندیشه، درافکندن به‌سختی، درآوردن چیزی به‌چیزی به‌عنف (دهخدا)

۴. بیت از قاضی تنوخی (م. ٣٤٢ ق) است و معنایش این است که: به‌دروغ افعال قرامطه را به‌خاندان راهنمای بزرگوار برگزیده نسبت می‌دهد.

و متشبّهین به‌حق و باطل بوده‌اند و اشخاص بی‌اطّلاع از حقیقت هرکس، یا برای امر دنیا و اغراض نفسانیه دربارهٔ مردمان بزرگ هماره طعن و دقّ[۱] به‌طور مطلق زده‌اند. چنانکه جمعی بدون تحقیق و تعمیق عرفای شامخین[۲] را محض اطلاق لفظ صوفی بدگفته، حلولی[۳] و اتّحادی[٤] و غیر اینها که به‌لباس اهل تجرید به‌صورت بوده، نسبت به‌صوفی داده‌اند و اگر چنین باشد که در هر طایفه یکی بد باشد، ذمّ آنها تماماً روا باشد، اخبار در قدح[٥] متشبّهین[٦] به‌علم به‌حدّ تضافر[۷] است.

در هر که تو از دیدهٔ بد می‌نگـری   از چنبرهٔ وجود خود مـی‌نگـری

خلاصه قاضی نورالله [۷] ـ رحمة الله علیه ـ در مجالس[۸] مفصّلاً احوال هر یک را متعرّض شده و می‌فرماید: آنچه مؤلّف کتاب در تحقیق حال علویهٔ اسماعیلیه و فروع ایشان از حمیریه[۹] استنباط نموده، آن است که خلفای اسماعیلیه در اصول شیعهٔ امامیه بوده‌اند؛ لیکن اسمعیلی و در فروع نیز به‌مذهب شیعه عمل نموده‌اند و آنچه به‌قرامطه و بعضی از ملاحدهٔ

---

۱. دقّ: در اینجا به‌معنی اعتراض بر سخن کسی، عیب‌گویی (نک: دهخدا و معین)
۲. شامخین: جمع شامخ به‌معنی بلند و بلندمرتبه.
۳. حلولی: منسوب به‌حلول و فرقه‌ای از صوفیه را گویند که گمان برند ذات خداوند در تن آدمی حلول می‌کند. آنان معتقدند که روح حق تعالی در آدم و پیغمبران و امامان حلول کرده و در علی و فرزندان وی این حلول پایان می‌پذیرد. (نک: دهخدا، ذیل حلولیه)
۴. اتّحادی: طریقه‌ای که معتقد به‌یکی شدن خالق با مخلوق می‌باشند. (دهخدا)
۵. قدح: در اینجا طعن کردن در نسبت کسی (نک: دهخدا)
۶. متشبّهین به‌علم: متشبّه یعنی مانند به‌چیزی، هم سان و مشابه (دهخدا) ولی متشبّهین به‌علم منظور منسوبان به‌علم و اهل خرد در برابر صوفیه و اهل دل است.
۷. تضافر: با هم مدد کردن و یاری نمودن در کار، هم پشت شدن (دهخدا)، در اینجا از سیاق کلام برمی‌آید که به‌معنی پشت هم و پیاپی به‌کار رفته رفته است.
۸. مجالس: مراد کتاب مجالس‌المؤمنین نوشتهٔ قاضی نورالله شوشتری (م. ۱۰۱۹ ق) است.
۹. حمیریه: مراد پیروان حسن صبّاح حمیری است. (←)

الموتیه نسبت می‌کنند، ایشان به‌حسب ظاهر و باطن مبرّا اند و آنچه دربارهٔ حسن صبّاح [۸] گفته شده، از عناد خواجه نظام‌الملک [۹] است و خواجه از هواخواهان عبّاسیان بوده. الحاصل آنچه ضعیف از احوالات این خانواده مشاهده نمود، به‌قانون شریعت مصطفوی و طریقت مرتضوی سلوک می‌نمایند و با مشایخ سلسلهٔ نعمةاللّهیه[۱] طریق مودّت و الفت پیموده‌اند و در اوایل سال نود و هشت حقیر به‌هندوستان بودم و به‌واسطهٔ دوستی قدیم که مرحوم آقاخان و آقا علی‌شاه با والد ماجد فقیر[۲] ـ رحمة الله علیهم[۳] ـ در زمان شاهنشاه مغفور محمّدشاه [۱۰] مبرور ـ اَلبَسَهُ الله تعالی حُلَلَ النّورِ[۴] ـ در میان داشتند، به‌مفاد «الحبّ یتوارث[۵]» میثاق عهد مودّت اتّفاق افتاد. می‌دیدم در ترفیع لوای شرع و ترتیب مجالس ذکر مصیبت ائمّهٔ انام ـ علیهم السّلام ـ و دعوت هنود به‌دین اسلام و در بذل مال به‌خواصّ و عوام بی‌اختیار بودند و مراسیل هر یک از علمای اعلام می‌رسید و دربارهٔ هر آواره سفارش نوشته بودند،در کمال اعزاز و اکرام، بیش از آنچه مقصودش بود، ادراک می‌نمود و دواوین شعرا در مدح جود و عطا و سخای عطاشاه[۶] مشحون است. چنانکه میرزا حبیب قاآنی [۱۱] گوید در قصیده‌ای که هنگام حکومت خطّهٔ کرمان بود [و] مطلع این است:

---

۱. نعمةاللّهیه: از طرایق صوفیه که پیروان شاه نعمت‌الله ولی ماهانی کرمانی بودند.
۲. حاجی زین‌العابدین نایب‌الصّدر شیرازی به‌لقب طریقتی رحمت‌علی‌شاه (۱۲۰۸–۱۲۷۸ ق) (⟵ مقدمه)
۳. یعنی: خدا ایشان را بیامرزاد.
۴. یعنی: خداوند جامه‌هایی از نور بر او بپوشاناد.
۵. مضمون حدیث نبوی این است که "الحُبُّ یتَوارِثُ وَ البُغضُ یتَوارِثُ و لاخیرٌ فی قَرابَةٍ مِن دونِ مَوَدَّةٍ" یعنی: محبّت و کینه به‌ارث می‌رسد و در قرابت بدون دوستی خیری نیست.
۶. آقاخان اوّل (⟵ تعلیقات بخش اوّل)

آدمی بایـد به‌گیتی عمر جـاویدان کند
تا که از صد یک تواند مدح آقا خان کند

و میرزا محمود حکیم [۱۲] در تشکّر از اعطای پول دندان به‌نظم گوید:

حاتم طائی اگـر بـر مستمنـدان نـان دهـد
من فدای آنکه او هم نان و هم دندان دهد

و میرزا احمد وقار [۱۳] مثنویاتی گفته و چندین بیت نقل می‌شود:

ز ایران میری آنجا کامکار است   که یک تن لیک درمعنی هزار است
عطا سیّد حـسن میـر هنـرسـنج   که بخشد سائلان را کنج بی‌رنج
حساب بخـشش او کـس نیـارد   جز آن کو ریگ صحراها شمارد

و در جمادی‌الاولی همان سال ۱۲۹۸ از این دار فانی ارتحال نمود و مرحلهٔ عمر شریفش از هشتاد متجاوز بود و در معمورهٔ بمبئی به‌قرب باغ ملکه بستان مصفّایی را ابتیاع و در وسط آنجا عمارات عالیه بنا نموده و در سردابه‌ای که از تربت عتبهٔ حسینی ـ سلام الله علیه ـ تبرّک شده بود، دفن نمودند و هنگامی که جنازه را از محلّ خود نقل می‌نمودند، حقیر حاضر بود. با وجود بُعد مسافت و بارندگی سخت، از هر گروه انبوهی حاضر و همگی پیاده تشییع می‌نمودند و از غرفه‌های خانه‌های مردم شیرینی و پول و گل بر جنازه می‌ریختند ـ رحمةالله علیه ـ و مدفن با روح و ریحانش موسوم به‌حسن‌آباد است و در ایام عاشورا تعزیه‌داری خوبی آنجا می‌شود. آن مرحوم سه نام نیک پس از خود در صفحهٔ روزگار یادگار گذاشت؛ چنانکه مرحوم صفا[۱] گفته:

یکـی زیـشان علـی‌شـاه جوانبخـت
سـزای افـسر و شایـستهٔ تخـت

---

۱. حاج محمّدابراهیم خان اولیا سمیع (← تعلیقات بخش اوّل)

عطاشــه را مهــین پــور کبــار اســت
که مامش دخت ایران‌شــهریار اســت
دوم پــور جهــانجوی‌اش جهــانگیر
که شیر از وی رمد چون آهو از شیر
ملک‌روی وملک‌خـوی وملـک‌سـان
ولــی انــسان عــین و عــین انــسان
سـوم پـورش چـو اکبـر شـاه پیـروز
کـه شـامش قـدر بـادا، روز نـوروز
همــه از نــسل خیرالمرســلین‌انــد
ز انــــساب امیرالمــــؤمنین‌انــــد

و بر حسب قانون طریقت قایم‌مقام پدر آقاعلی‌شاه بر مسند خلافت مستقر گردید و مریدها ربقهٔ اطاعتش در گردن و برادران کمر همّت از روی صدق به‌خدمتش بستند و این مثل در حق آنها صادق بود که **"هم کالحلقه المفرغه لایعلم این طرفاها**[1]".

ســـه نباشـــد بریـــشم ار او را   پرنیان خوانی و حریـر و پرنـد[2]

تا آنکه روزگار بوقلمون رنگی ریخت و فتنه‌ای انگیخت و خاک مفارقت بیخت. نوّاب آقاعلی‌شاه ذی‌قعدهٔ سنهٔ ۱۳۰۲ از دار فانی رخت عاریت به‌سرای جاودانی کشید و در عتبات عالیات به‌روضهٔ جدّش خرامید.

جملـهٔ دنیـا ز کهــن تـا ز نــو   چون گذران است نیرزد دو جو[3]

دو سال در محضر نیکومنظرش در شب و روز [و] سفر و حضر بودم.

---

۱. یعنی: آنان چون حلقه‌های مفرغه هستند که کس نمی‌داند حدّش کجاست. حلقه مفرغه حلقهٔ ریخته‌ای است که پیوند وی پیدا نباشد. دهخدا.
۲. این بیت از ترجیع‌بند معروف هاتف اصفهانی است.
۳. این بیت از مثنوی مخزن‌الاسرار نظامی گنجوی است.

در رسوم و قواعد فقر خبیر و بصیر و به‌صحبت مرحوم رحمت‌علی‌شاه در کاظمین ـ علیهما السلام ـ رسیده و از آن بزرگوار مکرّر کرامات بسیار نقل می‌فرمود و اگر بعضی گوش‌ها نبود، حکایت می‌نمودم. خلاصه به‌مفاد آیهٔ وافی‌هدایهٔ "مَا نَنسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلِهَا[۱]" [۱۰٦/ بقره]، بعد از مرحوم آقا علی‌شاه یکتا فرزند ارجمند بی‌همتای او نوّاب مستطاب سلطان محمّدشاه [١٤] بر حسب قابلیت ذاتی، بلکه به‌همّت فقرا و خواست خدایی به‌جای پدر متمکّن گردید.

آفتابی‌است چشم بد زو دور   آسمانی‌ست پر کواکب و نور
آیت رحمتی بری از ریب   جلوه‌گر آمده ز عالم غیب
یا رب این نخل زندگانی را   تازه‌رس میوهٔ جوانی را
که به‌خوناب دیده پرورده‌ست   آب از جویبار دل خورده‌ست
چون نفس روح‌پرورش داری   تا ابد سایه‌گسترش داری[۲]

و آنچه سبق ذکر یافت از طرف پدر، حسب و نسب این آقازاده به‌خانوادهٔ سلطنت و خاندان رسالت ظاهر گردید و امّا از سمت مادر نیز به‌خاقان مغفور منتهی می‌گردد و نوّاب علیه شمس‌الدّوله[۳] ـ طاب ثراها ـ و مرحوم نظام‌الدّوله[٤] را می‌توان گفت نام نیکی از علیاحضرت مریم‌سیرت و

---

۱. یعنی: هر حکمي را نسخ کنيم يا آن را به‌فراموشي سپاريم، بهتر از آن يا مانندش را مي‌آوريم...
۲. ظاهراً این ابیات از نایب‌الصّدر شیرازی است.
۳. خورشیدکلاه خانم ملقّب به‌شمس‌الدّوله دختر فتحعلی شاه قاجار از بطن طاوس خانم تاج‌الدّوله، همسر علی‌محمّد خان نظام‌الدّوله و بانویی خوشنویس و شاعر بود.
۴. علی‌محمّد خان نظام‌الدّوله صدری اصفهانی فرزند عبدالله خان امین‌الدّوله و نوهٔ حاجی محمّدحسین خان صدر اصفهانی بود و پس از اینکه خورشیدکلاه خانم شمس‌الدّوله دختر فتحعلی شاه قاجار را به‌حبالهٔ نکاح درآورد، حاکم کاشان شد و عمارت باغ فین را برای اقامت شاهزاده خانم احداث نمود که معروف به‌خلوت نظام‌الدّوله شد و این همان عمارتی است که در چهل روز آخر عمر میرزا تقی خان امیر کبیر اقامتگاه او و خانواده‌اش شد.

سیرت و یکتاگوهر صدف عصمت و عفّت شمس‌الملوک ـ دامت خدارتها و طهارتها[۱] ـ بزرگتر در صفحهٔ روزگار یادگار نگذارده‌اند و برادران عالی‌درجات هماره به‌وجودش افتخار نمایند شاید و باید و اگر چه در زمرهٔ عفایف پردگیان است، ولی در لوازم بزرگی گوی سبقت از غالب امرای عظام ربوده. در صفای عقیدت و آداب طریقت رابعه[۲] را ثانی و تالی او توان خواند و نوّاب سلطان محمّدشاه را الحق چنین مادری سزاست که عیسی[٤] را غیر از مریم مامی نسزد و با وجود حداثت سن که اکنون مرحلّ عمرش چون ائمّه‌اش به‌دوازده رسیده و از اولیای عظام مسئلت می‌نماییم که بر ده و دو صفری اضافه نمایند، در عموم آداب و رسوم و اصطلاحات علوم ماهر و باهر گردیده و بحمدالله در تهذیب اخلاق بین‌الاماثل و الاقران[۳] طاق و مانند پدر و جد با اهل معرفت الفت و میثاقی دارند و از مردمان بی‌کار و بی‌عار هماره برکنارند. در گلشن انجمنش همیشه اصحاب حال و اهل کمال مسکن دارند و با سرآمد احباب و قدوهٔ ارباب فضل و ادب عمدة العلماء العاملین[٤] میرزا محمّدحسین جناب گرکانی [۱۵] ـ زید توفیقاته[٥] ـ که در فنون دانش و بینش بی‌نظیراند، در مراتب علم مأنوس و این هم شاهد بزرگی است بر بزرگی قدرش که "یعرَفُ المَرءُ مِن جَلیسِهِ[٦]" و اقوی دلیلی بر علوّ قدر و مرتبت و کافی‌ترین برهانی بر استعداد و قابلیت

---

۱. یعنی: پاکدامنی و پاکی‌اش همیشگی باد.

۲. رابعهٔ عدویه بصری مکنّی به«امّ‌الخیر» (م. ۱۳۵ ق) دختر اسماعیل عدوی قیسی، مولای آل‌عتیک و بانویی عارفه بود. در بصره به‌دنیا آمد و به‌بیت‌المقدس کوچ کرد و در همانجا در سال ۱۳۵ ق درگذشت. (نک: دهخدا)

۳. بین‌الاماثل و الاقران: بین همانندان و همنشینان

۴. یعنی بزرگ عالمان باعمل.

۵. یعنی: توفیقاتش افزون باد.

۶. یعنی: انسان به‌همنشینش شناخته می‌شود. (ضرب‌المثل)

او همین بس که در این اوقات از دربار همایون اعلی‌حضرت شاهنشاه ناصرالدّین شاه [١٦] دین‌پناه ـ خلّدالله ملکه و اعزّ نصره[۱] ـ به‌افتخار صدور یک طغرا فرمان مهرلمعان مورد مرحمت و به‌اعطای تمثال مبارک مرصّع به‌الماس اختصاص یافتند و مفتخر گردیدند و این نشان مختصّ به‌امرای عظام است و این دعاگو تمثال همایون و فرمان جهان‌مطاع را زیارت نموده. از جملهٔ محسّنات او، به‌علاوهٔ صحّه و مهر مبارک همایونی به‌خطّ مقرّب‌الخاقان میرزا رضاقلی خان مستوفی [١٧] ـ دام توفیقاته[۲] ـ بود که الحق در آن شیوه خواجه اختیار [١٨] را احیا نموده؛ چنانکه در اختیار درویشی خود را احیا فرموده و محض خدمت و نصرت به‌درویشان از حضرت رحمت‌علی‌شاه به«منصورعلی» لقب یافته‌اند. از خداوند می‌خواهم همواره موفّق و مؤید باشند.

[مجالس عزاداری در بمبئی]

پنج‌شنبه بیست‌وششم [صفر ١٣٠٦ ق]

بعد از ملاقات جمعی دوستان که زحمت کشیده بودند به‌دیدن آمده؛ به‌عزم استماع مصائب اهل بیت طهارت ـ سلام‌الله علیهم ـ به‌مجلس نوّاب اکبرشاه فایز گردیده، فیض‌یاب شدم. مجمع مؤمنین بود و آقا میرزا محمّدتقی شیرازی که در میان اماثل و اقران ممتاز می‌باشند، صعود بر منبر نمود و از عیون منجمده سیل روان و قلوب منقلبه[۳] را منقلب گردانید و در

۱. خداوند پادشاهی‌اش را جاودانه کناد و یارانش را گرامی داراد.
۲. یعنی توفیقاتش پیوسته باد.
۳. در نسخه چاپ سنگی به‌همین صورت نوشته شده که در این موضع معنی درستی ندارد و به‌قرینه عبارت قبل که از لفظ منجمده استفاده کرده، لفظ متقلّبه به‌معنی دغل‌کار و ناسره‌کار مراد بوده و احتمالاً به‌ملاحظه انتشار کتاب در همان بمبئی مؤلّف یا کاتب عمداً یا سهواً آن را بدین صورت تغییر داده‌اند.

این دو ماه مخصوص در عشر اوّل محرّم و آخر صفر غالب آقایان عظام و صاحبان تجّار ذوی‌الاحترام[۱] لیلاً و نهاراً شغل شاغل خود را ارتفاع لوای مصائب آل اطهار قرار دارده، امید آنکه این وسیله و ذریعه موجب ارتقاء مدارج سعادات دارین برای همه باشد که در سایر شعایر دیگر هم ساعی بشوند. انشاءالله

جمعه بیست‌وهفتم [صفر ۱۳۰٦ ق]

عصر را امام‌بارهٔ جناب امین‌التّجّار و شب را امام‌بارهٔ معروف به‌شوشتری‌ها موفّق شده. ضمناً نقل نمودند کشتی بخار از حاجی قاسم نامی هندی یکهزار و سیصد تن در او بوده بین کراچی و بمبئی غرق شده و احدی سالم نمانده؛ «کَانَ لَمْ یکنُ شَیْئًا مَّذْکُورًا[۲]». از قرار مذکور گردبادی دفعةً به‌آن کشتی برخورده و مهلت به‌معلّم و سکّانی نداده و می‌گویند در بسیاری مواضع صدماتی به‌پل‌های بزرگ و کشتی‌های کلکته وارد آمده. به‌اصطلاح ملّاحان ضربهٔ عقرب بوده.

شنبه بیست‌وهشتم [صفر ۱۳۰٦ ق]

و روز رحلت حضرت ختمی‌مرتبت و جناب امام حسن ـ صلوات الله علیهما ـ است و نحوست این ماه عمده به‌این سبب می‌شود باشد. دو ساعت از آفتاب گذشته در حسن‌آباد فرخنده بنیاد نوّاب مستطاب صفدرجنگ الشّهیر به‌جنگی‌شاه ـ دام بقاه ـ دعوت نموده بودند، رفته، تعزیه‌داری خوبی شد. جمعی از اعاظم تجّار و امرای با اقتدار در آن

---

۱. ذوی‌الاحترام: صاحب احترام، محترم

۲. یعنی: توگویی که چیز قابل ذکری نبود. ناظر است بر بخش دوم از آیهٔ یکم سورهٔ انسان است که می‌فرماید:هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا یعنی: آیا زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود.

محضر فیض بودند. من‌جمله معتمدالسّلطان امیرالامراء عظام حاجی میرزا حسین خان[۱] جنارال قونسل[۲] دولت علیهٔ ایران ـ دام اجلاله ـ تشریف داشت. تجدید عهد مودّت و محبّت قلبی فرموده. چندان خوشوقت شدم از ملاقات ایشان که حدّی نداشت و ضمناً از گزارشات جویا شدم. از بابت منزل سخت می‌گذرد. اگرچه این خانه سابقاً هم کارپردازخانه بوده و مبلغ چهارصد و پنجاه تومان کرایه می‌دهند؛ ولی بالنّسبه به‌شأن جنارال قونسلی هندوستان سزاوار نیست. منزل‌های مناسب با دولت علیه باید بنشیند. به‌علاوه زیادی کرایه، کمتر منزلی که به‌کار کارپردازخانه بیاید و مناسب باشد، به‌دست می‌آید و به‌این سبب اسباب خفّت برای دولت و زحمت برای تبعه فراهم آمده است. علم دولتی را هر روز باید به‌دوش حمّال داد و از این خانه به‌آن خانه بکشند و تا مردم بلدیت بهم رسانند، به‌جای دیگر باید رفت از این محلّه و اگر چنانچه دولت علیه ایران ـ صانه الله عن الحدثان[۳] ـ خانه برای کارپردازخانه مقرّر می‌فرمود ابتیاع نمایند، مزید شوکت دولت و آسایش قونسلات بود. از خداوند مسئلت می‌نماییم که حضرت ظلّ‌الله ناصرالدّین شاه را هماره مؤید و موفّق بدارد و در اجرای این امر بزرگ حکم و فرمان به‌امنای عالی‌مقام بفرمایند.

---

۱. او را نباید با حاجی میرزا حسین‌قلی خان معتمدالوزاره (صدرالسّلطنه) معروف به«حاجی واشنگتن» (م. ۱۳۱٦ ق) اشتباه گرفت که پیش از میرزا حسین خان یعنی تا سال ۱۳۰۵ ق سرکنسول ایران در بمبئی بود.

۲. غالباً در متون دوره قاجار به‌صورت جنرال قنسول می‌نوشتند که همان General Consul انگلیسی و معادل سرکنسول است.

۳. یعنی: خداوند از او در برابر حوادث روزها و شب‌ها محافظت فرماید.

[مسجد ایرانی‌ها در بمبئی]

یکشنبه بیست‌ونهم [صفر ۱۳۰٦ ق]

جمعی از آشنایان به‌دیدن آمدند. نقل نمودند از طهران نوشته شده حاجی ملّا علی کنی [۱۹] که از اجلّهٔ علمای اسلام بود و آقا محمّدرضای قمشه‌ای [۲۰] که در زمرهٔ حکما بوده در یک روز دار فانی را بدرود کردند؛ یکی در منقول و دیگری در معقول ترویج دین مبین می‌فرمودند در طهران ـ رحمة الله علیهما ـ بعضی همّت نموده‌اند در مسجد ایرانی‌ها خیال دارند مجلس فاتحه‌خوانی ترتیب بدهند. واقع بسیار کار بموقعی است و این مسجد را حاجی حسین شیرازی بنا نموده و به‌واسطهٔ این کار خیر معروف به‌حاجی حسین مسجدی گردیده، چندان وقتی نیست که بهشتی شده. بسیار بنای ممتازی است. مخارج بی‌شمار کرده در آن مسجد و چون عموم بنا و معماران این ملک هندو هستند، زحمت کشیده، معمار و عمله‌جات از ایران طلبیده. "مَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى[۱]" [۱۰۸/ توبه] موقوفات بر آن مسجد از دکّاکین و عمارت قرار داده.[۲] از قرار مذکور پس از فوت او حیف و میل می‌شود. در این اوقات عمدة‌الواعظین جناب آقا میرزا نصرالله اصفهانی [۲۱] ـ سلّمه الله ـ روزهای جمعه در مسجد موعظه می‌نمایند [و] از اخبار ائمّه اطهار به‌عبارات شیرین به‌گوش مردم می‌رسانند.

---

۱. یعنی: مسجدی است که بر پایهٔ تقوا بنا شده. این عبارت بخشی از آیه ۱۰۸ سوره توبه است که می‌فرماید: لاَ تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَّمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُواْ وَاللّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ یعنی: هرگز آنجا مایست چراکه مسجدي که از روز نخستین بر پایهٔ تقوا بنا شده سزاوارتر است که در آن [به‌نماز] ایستي [و] در آن مرداني‌اند که دوست دارند خود را پاک سازند و خدا کساني را که خواهان پاکي‌اند، دوست مي‌دارد.

۲. این مسجد همان مسجد ایرانیان است که به‌مغول مسجد مشهور و در محلّهٔ مسلمان‌نشین بندی‌بازار قرار دارد.

انشاءالله خداوند عالم گوش شنوا به‌همهٔ ما عنایت فرماید که در زمرهٔ "لَهُمْ آذَانٌ لا یَسْمَعُونَ [بها][1]" [۱۷۹/ اعراف] و مصداق "أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ[2]" [٤٤/ بقره] نبوده باشیم ـ بمنّه و جوده ـ امام جماعت مسجد حاجی سیّد محمّد از اخلاف مرحوم سیّد نعمت‌الله جزایری و ظاهرالصّلاح است و جمعی از بابیه محض شهرت خودشان او را متّهم ساخته و می‌گویند از رفقا می‌باشد ملقّب به«نورالحق[3]». کسی از این ضعیف از حال او جویا شد، فرمودهٔ شیخ به‌خاطر رسید. گفتم: "در ظاهرش عیب نمی‌بینم و از باطنش غیب نمی‌دانم" و این شبهه دور نیست از معاشرت با مبلّغ‌الرّساله[4] و رفقای او بهم رسیده و از این سبب فرموده‌اند: "اِتَّقوا مِن مَواضِعِ التُّهَم[5]". یار بد بدتر بود از مار بد. از فضل حق امیدواریم رفع این شبههٔ فاسده را بزودی بناید. انشاءالله

دوشنبه سلخ [صفر ١٣٠٦ ق]

اللّهمّ اَسلِخ عنّا لِباسَ الرأی وَ القیاسِ وَ اَلبَسنا لِباسَ التَّقوی وَ الیقین[6].

می‌گویند از امشب تا سه شب دیگر چراغان است به‌واسطهٔ دیوالی هنود که هر ساله در موقع خریف[7] به‌حساب خود عید می‌نمایند و ما هلال ربیع را به‌قندهای بدیع مرحمتی سرکار جلالت‌آثار جنرال قونسل هندوستان

۱. یعنی: آنان گوش‌هایی دارند که با آنها نمی‌شنوند.
۲. یعنی: آیا مردم را به‌نیکي فرمان مي‌دهید و خود را فراموش مي‌کنید.
۳. یعنی لقب او در آیین بابیه نورالحق است.
۴. از فحوای کلام به‌نظر می‌رسد مبلّغ‌الرّساله لقب فرقه‌ای یکی از سران بابیه در بمبئی بوده؛ چون استفاده از این نوع القاب در بین پیروان ایشان رایج است.
۵. یعنی: از جاهایی که در معرض تهمت قرار می‌گیرید، پرهیز کنید. (حدیث نبوی)
۶. یعنی: خداوندا جامهٔ رای و و قیاس را از تن ما بدرآور و لباس پرهیزگاری و یقین را بر ما بپوشان.
۷. خریف: پاییز

ـ دام اجلاله ـ دیدیم. اللّهمّ بارِک لَهُم وَ لَنا[۱]. "مَن بَشَّرنی بِخُروجِ صَفَرٍ بَشّرتُهُ بِدخولِ الجنّة[۲]".

چون صفر آمد بشد شاد از صـفر　　که پس از این ماه می‌سازم سـفر[۳]

و یقین است اگر به‌جمال خودشان چشم ما را روشن فرموده بودند، کام دل ما شیرین‌تر از این بود.

[احوال بشر حافی]

سه‌شنبه غرّهٔ ربیع‌الاوّل [۱۳۰٦ ق]

ابن‌خلّکان [۲۲] را گشودم[٤] اتّفاق احوال بشر حافی [۲۳] بود. سبب توبهٔ او را چنین می‌نویسد: روزی در راه می‌گذشت، دید ورقه‌ای که نام خدا بر او نوشته شده و پای مردم به‌او می‌رسد. ورقه را برداشت، احترام کرد و مصفّی نموده و در سقف خانه نهاد. شب در خواب دید به‌او فرمودند: طَیبتَ اِسمی لَأُطیبَنَّ أسمَکَ فِی الدُّنیا و الآخرة[٥]. بعد بیداری توبه نمود و سبب حافی[٦] بودن را می‌گوید: بند یک نعل از کفش‌دوز طلب نمود، گفت: شما چه قدر به‌مردم زحمت می‌دهید. یک تای دیگر را هم از پای درآورد و دیگر کفش نپوشید و در ضمن احوالات عارفات، اخوات[۷] بشر را

۱. یعنی: خداوندا مبارک گردان بر ایشان و بر ما.
۲. یعنی: کسی را که به‌من بشارت خروج ماه صفر را بدهد، بشارت می‌دهم او را به‌ورود بهشت. (حدیث نبوی)
۳. در تحفةالحرمین این بیت در متن افتاده و در حاشیه نوشته شده است. بیت از دفتر چهارم مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدّین بلخی است در تفسیر حدیث فوق.
۴. منظور کتاب «وفیات‌الاعیان» نوشتهٔ ابن خلّکان است.
۵. یعنی: نامم را نیکو داشتی پس همانا نامت را در دنیا و آخرت نیکو می‌دارم.
۶. حافی: پابرهنه
۷. اخوات: جمع اخت، خواهران

را متعرّض. یکی از آنها وقتی از احمد بن حنبل[۱] پرسید که با ضوء سراج[۲] غزل می‌نمایم[۳]، وقتی تمام می‌شود، با ضوء قمر. آیا هیچ بر من لازم می‌شود برای مشتریان بیان نمایم؟ گفت: آنچه به‌نظر خودت امتیازی حاصل شده، بیان باید نمود. خلاصه بسیار مقدّسه بوده و بشر فرموده، من کسب معرفت ازو نمودم. امّا آنچه به‌صحّت پیوسته، سبب توبهٔ بشر آن است که در خانه به‌تغنّی و لهو و لعب اشتغال داشت. حضرت موسی بن جعفر[ع] از در خانهٔ او عبور می‌فرمود. جاریه‌ای[۴] بیرون آمد، فرمودند: مولای تو آزاد است یا بنده؟ عرض نمود: آزاد است. فرمود: اگر بنده بود، شرایط بندگی را بجای می‌آورد و تشریف بردند. جاریه تفصیل را به‌بشر رسانید. از این کلام اثری در قلب او ظاهر گردید. گفت گوینده را نشناختی؟ جواب داد: نه. پای برهنه بیرون دوید تا خدمت حضرت رسید. به‌پای حضرت خود را انداخت و توفیق توبه و تلقین یافت و دیگر کفش نپوشید به‌واسطهٔ آنکه به‌آن حال به‌وصال دوست رسد ـ رحمة الله علیه ـ

چهارشنبه دوم [ربیع‌الاوّل ۱۳۰۶ ق]

پاکتی از شخص بزرگی که هماره با فقیر در غیاب و حضور محبّت قلبی و مودّت یک‌جهتی دارد، رسید. مشتمل بر خوشوقتی از ورود فقیر بود. جوابی هم عرض نمود و به‌عزم بازدید بعضی از آقایان کرام و صاحبان عظام از منزل بیرون رفتم. وضع حالیهٔ بمبئی به‌چند سال قبل نسبت ندارد

---

۱. امام احمد بن حنبل شیبانی مروی بغدادی (م.۲٤۱ ق) بنیانگذار مذهب حنبلی و یکی از چهار ائمهٔ اهل سنّت می‌باشد که محمّد بخاری مؤلّف صحیح بخاری از شاگردان او بود.

۲. ضوء سراج: نور چراغ

۳. غزل نمودن: ریسمان بافی

۴. جاریه: کنیزک

[و] از هر جهت معمورتر شده. در صورت، چنانکه گل‌های فرنگی رنگ خوبی دارد امّا غالباً بویی ندارد، مردمانش نیز غیر از طبیعت و لوازم مدنیت هنوز به‌انسانیت نرسیده؛ بلکه رفته‌رفته کسانی که خارج از آن ملک بوده‌اند و چندی مانده‌اند، به‌علاقهٔ مجاورت و معاشرت کمالات انسانیت را ترک گفته‌اند و فراموش نموده‌اند.

پنج‌شنبه سوم [ربیع‌الاوّل ۱۳۰٦ ق]

اوّل آفتاب حاجی عزیز اصفهانی که قرض‌خواه بود و در جدّه پول داده بود که در بمبئی به‌او رد نماید، آمد و گفت: روز شنبه کشتی می‌رود و من هم مرخّص می‌شوم. مطلب معلوم شد که شاهد بر سر چه است. هرجا که مظنون بود، فرستاده که تنخواهی قرض شود و برات نماید، ممکن نشد [و] خبر یأس رسیده. "لا هَمَّ كَهَمِّ الدِّينِ[1]" مضطراً به‌حضرت کریم ـ جلّ الآیهٔ[2] ـ متوسّل گردیده به"أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ[3]" [٦٢/ نمل]. در آن حال قادر متعال از دست کسی که گمان نبود، این عقده را بگشود. آقا غلام‌حسین تاجر لاری ـ زید عزه ـ به‌ملاقات آمد، ما را از گرداب غم رهانید و نقد تنخواه حاجی را و ردّ حوالهٔ شیراز قبول نمود. خداوند دِین ظاهر و باطن همه را ادا نماید و این عزیز را جزای خیر دهاد و صفت فتوّت به‌دیگران هم از امثال و اقران او عنایت بفرماید.

---

۱. بخشی از حدیث نبوی است بدین مضمون: "لا هَمَّ كَهَمِّ الدِّينِ، وَ لا وَجَعَ كَوَجَعِ الْعَيْنِ" یعنی هیچ غمی چون غم بدهکاری نیست و هیچ گرسنگی چون گرسنگی چشم نیست. (سیوطی، اللآلی المصنوعه فی الاحادیث الموضوعه، شماره ١٦١٧، به‌نقل از سایت اسلام ویب)

۲. یعنی: بزرگ است نشانه‌اش

۳. یعنی: کیست [جز خدا] آنکه اجابت می‌کند درمانده را هنگامی که او را می‌خواند و گرفتاري را برطرف مي‌سازد...

جمعه چهارم [ربیع‌الاوّل ۱۳۰٦ ق]

جمعی از آقایان زحمت کشیده، به‌ملاقات آمدند. بعضی، از عقاید هنود سخن در آن انجمن داشتند. یکی از تجّار کلامی از شخص ایرانی نقل نمود و غریب بود که با سگی محشور بوده و با خود رفیق گرمابه و حجره نموده. سگ را اجل رسیده، در فضای حیرت‌فزای باغچهٔ خود دفن و گل‌کاری نموده و گلی بر آن موضع روییده و برای مردم فضیلت سگ را نقل می‌نماید و مقصودش به‌این بیان اظهار عقیدهٔ خود است. از گویندهٔ این کلام حیرت نمودم. ظریفی لطیفه گفت که سگ او معلوم شد بهتر از خود اوست.

یوم شنبه پنجم [ربیع‌الاوّل ۱۳۰٦ ق]

پاکتی از ادارهٔ تلگرافخانه بوشهر رسید به‌تاریخ بیست‌ودوم شهر صفر. از حالات متعلّقین شیراز و طهران به‌بوشهر گفته بودند و از آنجا با پست فرستاده‌اند. خداوند انشاءالله همه را سلامت بدارد.

یکشنبه ششم الی سه‌شنبه هشتم [ربیع‌الاوّل ۱۳۰٦ ق]

کسالت مزاج زایدالوصف است و امروز را وفات امام یازدهم ـ صلوات الله علیه ـ نوشته‌اند که در سنهٔ ٤٦٥ از هجرت بوده و خلافت به‌امام دوازدهم ـ روحنا له الفداء[1] ـ تعلّق گرفته و از سنّ مبارکش که سال ولادت باسعادتش نیمهٔ شعبان سنهٔ ۲٥٦ است[2]، تقریباً نه سال گذشته بود و غیبت کبری به‌قرب هزار می‌رسد. باید به‌حضورش عرض نمود: از دست غیبت

۱. یعنی: روح ما فدای او باد

۲. سال تولّد آن حضرتع بنا به‌معروف ۲٥٥ ق است.

تو شکایت کجا برند. "اَللّهُمَّ اِنّا نَشکوا اِلَیکَ غیبة وَلیّنا و کَثرَةَ عَدُوّنا[1]".

چهارشنبه نهم الی دوشنبه چهاردهم [ربیع‌الاوّل ۱۳۰٦ ق]

ضعف و انقباض[2] و عموم غموم[3] در این ایام به‌حدّی است که حالت هیچ کار نمانده. کتاب مثنوی معنوی را بگشودم. چند بیتی که مناسب حال آمده بود، نقل می‌نماید:

غم خور و نان غم‌افزایان مخور
زآنکه عاقل غم خورد، کودک شکر
قند شادی میوهٔ باغ غم است
این فرح زخم است و آن غم مرهم است
چون که قبضی آیدت ای راهرو
آن صلاح توست آیس‌دل مشو
چونکه قبض آمد تو روی بسط بین
تازه باش و چین میفکن بر جبین[4]

شب را جناب امین‌التّجّار فرستادند که فردا اوّل صبح گاری می‌فرستم و شما هم بدون ملاحظه سوار شوید، به‌هر جا گاری می‌رود، نپرسید. این ضعیف هم به‌ملاحظهٔ دوستی سابق و لاحق و همسفری مکّهٔ معظّمه و

۱. یعنی: خداوندا به‌تو شکایت می‌کنیم از غیبت ولی‌مان و بسیاری دشمنان‌مان. این عبارت برگرفته از دعای منقول از امام باقرع که می‌فرماید: اللهم انا نشکو الیک فقد نبینا و غیبة ولینا و شدة الزمان علینا و وقوع الفتن و تظاهر الاعداء و کثرة عدوّنا و قلة عددنا، فافرج ذلک یا رب عنا بفتح منک تعجله و نصر منک تعزه و امام عدل تظهره، اله الحق آمین. (شیخ طوسی، مصباح‌المتهجّد، ۳٦٦)

۲. انقباض: گرفتگی، افسردگی، غمگینی (دهخدا).

۳. غموم: غم‌ها

۴. این ابیات مربوط به‌دفتر سوم مثنوی معنوی حضرت مولاناست.

حسن ظن به‌ایشان و اعتماد به‌حضرت منّان قبول امر نموده. تا چه مقدّر فرموده باشد.

حافظ هرچیز و هرکس هرمکـان   مطلـع او بـر ضـمیر بنـدگان
هـم نگهدارنـدهٔ ارض و سـما   حکـم او را "یفعل الله مایشاء"[۱]

[در انجمن ایرانیان]

سه‌شنبه پانزدهم [ربیع‌الاوّل ۱۳۰۶ ق]

بعد از ادای فریضه بر حسب مواعده گاری آوردند. سوار شده، درب سرای جناب حاجی سیّد محمّد پیشنماز رسیده، بیرون آمدند. به‌اتّفاق رفتیم به‌قرب نیم فرسخ زیاده به‌باغ و عمارتی رسیدند، متعلّق به‌جناب امین‌التّجّار ـ دام عزّه ـ است و این سمت دریا را «والِکِسِر[۲]» می‌نامند [و] به‌لطافت هوا معروف است و جماعتی از هنود در این نَحو منزل دارند و نام بت آنها وال‌کشنا[۳] است و مردهٔ خود را دفن می‌نمایند و نام این طایفه گوسائی[۴] است. معلوم شد جمعی بزرگان و صاحبان مهمان عمدهٔ‌التّجّار حاجی محمّدحسن نمازی هستند؛ من‌جمله نوّاب اکبر شاه و جناب جلالت‌مآب جنارال قونسل ـ دام اجلالهما ـ و معتمدالتّجّار حاجی علی بهبهانی و آقا محمّدجعفر اصفهانی و جمعی دیگر از اعاظم تجّار ـ زید توفیقاتهم[۵] ـ

---

۱. یعنی: و خدا هرچه بخواهد می‌کند. (۲۷/ ابراهیم)
۲. وال‌کسر (WalKeser) محلّه‌ای است در بندر بمبئی که امروزه وال‌کشور (Walkeshwar) خوانده می‌شود و در جوار دریا قرار دارد.
۳. Balkirishna = کریشنای کودک
4. Gusaai.
۵. یعنی: خداوند توفیقاتشان را افزون کناد.

بعد از آنکه انجمن احباب در آن گلشن منعقد گردید و تعارفات مرسومه از چای و غلیان در میان رسید، سخن از هر مقوله می‌رفت تا مطلب در باب تشکیل مکتب‌خانه علیه ناصریه کشید. همگی بر صحّت این کار و علوّ رفعت و بلندی همّت سرکار کارگزار و اسلام‌پرستی ابرار تصدیق نمودند و قانونی نوشته به‌صحّه و امضا رسید ـ بحمدالله و المنّه ـ این مجلس می‌توان گفت احسن‌المجالس است و چنین امری اهم صورت گرفت و از خداوند ـ جلّ شأنه ـ اتمام و انجام و سایر ملزومات را باید مسئلت نمود که دیگر مانند سُناپور[۱] و قبور مؤمنین که چندی زحمت کشیدند و اوقاتی صرف نمودند و پولی جمع کردند، وقتی نگذشت که برهم زدند و مثل تنخواه چاپخانه که از میانه رفت، نشود که در میان طوایف مختلفه خدای نخواسته مطرح شوند و ضرب‌المثل گردند و ملّت و دولت را بی‌قدر نمایند.

چهارشنبه شانزدهم [ربیع‌الاوّل ۱۳۰۶ ق]

به‌ملاحظهٔ لیلة‌العید دوستی بروز محبّت را به‌ارسال قند و چای نموده، از محمّد و علی ـ علیهما السّلام ـ سلامتی و عزّتش را تمنّی دارد.

[عید مولود پیامبر^ص]

پنج‌شنبه هفدهم [ربیع‌الاوّل ۱۳۰۶ ق]

عید مولود حضرت ختمی‌مرتبت ـ صلوات الله علیه ـ است و اوّل انتقال شمس به‌برج قوس[۲] از برکت این مولود امید است بر تمام اهل ایمان مبارک و فیروز باشد. ساعتی از آفتاب گذشته، با آقا میرزا محمّدتقی متّقی

1. Sonapur.

۲. برج قوس: نهمین برج از بروج دوازده‌گانهٔ فلکی که بدان کمان گردون گویند.

شیرازی رفتیم به‌تهنیت عید سعید خدمت وزارت‌مآب جنارال قونسل و از آنجا به‌ملاقات نوّاب اکبرشاه رفته، تبریک گفته، به‌گوشه‌ای نشسته. جمعی که مدح گفتن آنها ذمّ مردمان بزرگ است، از شاعری جز صله را نفهمیده و قافیه را نسنجیده‌اند، هر یک به‌حضورش قصیده می‌خواندند. یکی از معارف آنجا بالنّسبه بهتر گفته بود و این بیت از او نقل می‌نماید:

در آن محفل که او بودی نمی‌دادند کس را ره
اگـر عیسـی مـریـم بـود یـا مـوسـی عمرانی

بعد از آنکه تمام نمود، فواید خاموشی را فراموش نموده بودم، تعریفی از او شد که بسیار به‌سبک ترکستانی و سنایی ـ علیه الرّحمه ـ ساخته شده. ناگهان چون غریب را دیدند، دامنم را گرفتند و به‌سنایی و شیخ سعدی بد گفتند. جز سکوت چاره ندیدم و ملامت خود نمودم که اگر به‌کنج ویرانه و به‌قرب قیدخانهٔ عزلت نشسته بودی، بی‌عزّت نمی‌شدی و اگر زبان بریده بودی، بهتر از آن بود که در چنین محافل سنایی را نام بری که قدرش نسنجند. طرفه آنکه یکی معذرت خواست که این شخص مست بود، معذورش دارید. گفتم: دعای خیرش می‌نمایم که مرا نصیحتی آموخت. از سعدی و سنایی عذرخواهی نمایند.

نیست خفّاشک عـدوی آفتـاب   او عدوّ خویش آمد در حجاب[1]

شنیدم از آن به‌بعد جناب ممدوح غدغن فرموده، او را به‌منزل راه ندهند و باطن شیخ را خوشنود نمودند.

آسمان شو ابـر شـو بـاران ببـار   ناودان بارش کنـد نایـد بـه‌کـار

۱. بیت از دفتر دوم مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدّین بلخی است.

آب بـاران بـاغ صـدرنگ آورد   ناودان همسایه در جنـگ آورد[۱]

***

[ترک هندوستان]

[روز دوشنبه غرّهٔ رجب سنهٔ مذکوره [۱۳۰٦ق] به عزم زیارت عتبات از بمبای بیرون آمد و در کشتی نکیل کمپانی مسمّی به پنبه قرار گرفت. فس‌کلاس یعنی مرتبهٔ اعلی و اصل لغت فرست کلاس[۲] است و سه ساعت از آفتاب برآمده بود که لنگر کشید. جمعی هندی و سندی و قلیلی ایرانی و انگلیسی همسفرند. مستر انطون مارین[۳] تبعهٔ انگریز و منصب تتواجنت دارد یعنی معاون جنرال قونسول. وی مقیم و مأمور بغداد است، برای تغییر آب و هوا رخصت خواسته به بمبای رفته و حال معاودت می‌نماید. زبان فارسی و عربی را خوب می‌دانست. اردویی هم بد حرف نمی‌زد. از هر مقوله سخن در میان بود و آنچه راقم معلوماتی از حواشی سخن او به دست آورد، محض اطّلاعات خویش و دستورالعمل دولت خود در خصوص شطّ کارون و سد اهواز حرکت نموده.

چهارشنبه سیم [رجب ۱۳۰٦ق] سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته در کنارهٔ کراچی بندر لنگر انداخت و چون توقّف زیادی می‌نمود، به ساحل رفته. آبادی کراچی ده مساوی سفر اوّل زیاده شده از عمارت و تجارت و لوازم لشکر و باستیان و باغ عمومی خوبی دارد. قفس جانوران بسیار برای تماشا و خط شمندوفر سند و هند در اینجا متّصل است.

---

۱. این دو بیت از دفتر پنجم مثنوی معنوی است و سفرنامه در همینجا به پایان رسیده است و از اینجا به بعد از کتاب طرایق‌الحقایق نقل می‌شود.

2. first class

3. Anton Marin

دو ساعت از شب جمعه [چهارم رجب ۱۳۰٦ق] کشتی روانه و دو ساعت قبل از طلوع صبح به گوادر[1] رسید. پاکت داد، دوانه شد. گوادر با کاف فارسی بر وزن بنادر در تحت حکومت مسقط است. یکشنبه هفتم در بندرگاه مسقط وارد و دوشنبه هشتم [رجب ۱۳۰٦ق] اوّل ظهر بندر جاشک[2] رسید. مرکز تلگراف بحری انگلیس و سرحد سیستان و بلوچستان است. قلعه و عمارت دولت ایران دارد و پانصد نفر جمعیت و باغات خرما زیاد است [و] قابلیت آبادی افزون؛ ولی افسوس. کوه‌های آن وصل به کوه کراچی است. ویس‌قونسول[3] سابق‌الذّکر از کراچی تلگرافی به بغداد به عیال خود نمود، اینجا وی را جواب رسید که اولاد پسری عنایت شده، خوشحال شد. اجرت مخابره تا بغداد از قرار هر کلمه‌ای یک روپیه و نیم [است].

سه‌شنبه نهم [رجب ۱۳۰٦ق] بندر عبّاس رسیده. چون شاه عبّاس ماضی صفوی خلیج فارس را از تصرّف بیگانگان خلاص فرمود، این بندر به نام حضرتش معموره گردید و رونق بندر هرموز کاست.][4]

---

۱. گوادر (Gwadar) بندری است واقع در جنوب ایالت بلوچستان پاکستان بر کنارهٔ دریای عمان. این بندر چندی بین تیموریان هند و صفویان ایران دست به دست شد و در سال ۱۵۸۱م. توسّط استعمارگران پرتغالی سوزانده شد و پس آن طی دویست سال تحت حاکمیت حکّام محلّی بلوچ بود تا اینکه خان کلات در سال ۱۷۸۳م. این بندر را به تیمور سلطان حاکم مسقط واگذار کرد؛ تا اینکه در سال ۱۹۵۸م. بخشی از کشور نوبنیاد پاکستان شد.

۲. بندرجاشک همان بندر جاسک (Jask) امروزی واقع در جنوب استان هرمزگان ایران است و در قرن نوزدهم میلادی از مناطق تحت نفوذ انگلیسی‌ها و کمپانی هند شرقی بود.

3. vice consul

۴. این قسمت از طرایق الحقایق جلد سوّم صفحهٔ ۵۵۶ تا ۵۵۷ نقل گردید.

یادداشت‌های بخش دوم

۱. عرفی شیرازی

جمال‌الدّین یا جلال‌الدّین محمّد شیرازی متخلّص به«عرفی» (۹۶۳–۹۹۹ ق) فرزند خواجه زین‌العابدین علوی یا خواجه زین‌الدّین علی شیرازی در سال ۹۶۳ ق در شیراز به‌دنیا آمد. پدرش در دیوان حکّام فارس به‌امر داروغگی شیراز و به‌رسیدگی امور شرعی و عرفی اشتغال داشت. عرفی در شیراز نشو و نما و تحصیل کرد و در جوانی در عهد اکبر پادشاه (حک: ۹۶۳–۱۰۱۴ ق) از ایران به‌احمدنگر دکن رفت و مدّتی با ملّا ملک قمی و ملّا ظهوری مصاحب بود. پس از آن به‌فتحپور سیکری از توابع آگره (اکبرآباد) رفت و پیش از همه با شیخ ابوالفیض فیضی آشنا شد و ملازم او بود؛ امّا با وی اختلاف پیدا کرد و به‌خدمت حکیم ابوالفتح گیلانی (م. ۹۹۷ ق) رفت و توسّط او به‌عبدالرّحیم خان خانخانان معرّفی شد و به‌ملازمت دربار رسید و از بخشش‌های پادشاه و سپهسالار برخوردار گردید. عرفی در سال ۹۹۶ ق دیوان خود را ترتیب داد ولی چندی بعد در سال ۹۹۹ ق در سن ۳۶ سالگی بر اثر اسهال در لاهور چشم از جهان فروبست. آورده‌اند که حاسدان او را به‌خاطر خصوصیت و محبّت مفرطی که با شاهزاده سلیم (جهانگیر پادشاه بعدی) داشته، مسموم کردند. پیکرش را در همان لاهور در مقبره میر حبیب‌الله به‌خاک سپردند؛ لیکن چون به‌امام علی^ع عشق می‌ورزید و زمانی سروده بود:

به‌کاوش مژه از گور تا نجف بروم

اگر به‌هند به‌خاکم کنی و گر به‌تتار

سی سال بعد در سال ۱۰۲۷ ق میر صابر اصفهانی بقایای پیکر او را به‌درویشی سپرد و مبلغی وجه نقد به‌وی داد تا به‌نجف اشرف منتقل نماید. درویش ابتدا به‌مشهد مقدّس رفت و در طول اقامت دوماهه‌اش

بقایای جسد را به‌خاک سپرد و دوباره از خاک برآورد و راهی نجف اشرف شد. درویش به‌همراه پیکر عرفی در سال ۱۰۲۸ ق به‌مقصد رسید و آن را در بیرون حصار نجف در زمینی موسوم به‌بحیره که خریداری شده‌ی امام علی[ع] بود، بین حصار نجف و مقام صاحب‌الزّمان[عج] به‌خاک سپردند. دیوان اشعار عرفی در سال ۱۹۱۵ م. در مطبعه نولکشور کانپور به‌چاپ رسید. کتابی هم به‌نثر به‌نام رساله نفیسه نوشت که در آن نفس را مورد خطاب قرار داد. (نک: واله، ریاض‌الشّعرا، ۱/ ۳٤۳–٤۳۵؛ خوشگو، سفینه خوشگو، (۲)/ ٤۳٦–٤٤۲؛ فخرالزّمانی، تذکره میخانه، ۲۱۵–۲۳٤؛ رازی، هفت‌اقلیم، ۱/ ۲۳۸–۲٤٦؛ نهاوندی، مآثر رحیمی، ۱۸۹–۲۱۸؛ صفا، تاریخ ادبیات ایران، ۵(۲)/ ۷۹۹–۸۱٤؛ گلچین معانی، کاروان هند، ۲/ ۸۷۲–۸۹۰)

۲. امیر عبدالرّحمن خان

امیر عبدالرحمن‌خان (حک:۱۲۹۷–۱۳۱۸ ق/ ۱۸۸۰–۱۹۰۱ م) سوّمین پسر امیر محمّدافضل‌خان فرزند امیر دوست‌محمّد خان از دودمان بارکزی پادشاه افغانستان بود. جدّش امیر دوست‌محمّد خان (حک: ۱۲٤۲–۱۲۵۵ ق) سلسله ابدالی را برانداخت و سلسلهٔ بارکزی را بنیان نهاده بود. امیر عبدالرّحمن خان در سال ۱۲۵۷ ق/۱۸۴۰م. متولّد شد و در زمان زمامداری پدرش فرماندار قطغن و بدخشان بود. او به‌مقابله با عمویش امیر شیرعلی خان که مدّعی حکومت بود، پرداخت؛ ولی شکست خورد و به‌بخارا گریخت. نامبرده بار دیگر در سال ۱۲۸۳ ق/ ۱۸۶۶م. به‌افغانستان بازگشت و این بار شیرعلی خان را شکست داد و پدرش محمّدافضل خان را بر تخت سلطنت نشاند. پس از سه سال شیرعلی خان برای بار دوم قدرت را به‌دست گرفت و امیر عبدالرّحمن خان فرار کرد؛ ولی پس از وفات امیر شیرعلی خان در سال ۱۲۹۷ ق/۱۸۸۰م. زمام امور کشور را در

دست گرفت. وی جهت تحکیم قدرتش مرتکب اعمال خشونت بار و جنایت علیه مردمان هزاره در افغانستان مرکزی گردید و ساکنین اصلی قندهار را به‌نواحی مرکزی افغانستان راند. وی یکی از سفاک‌ترین پادشاهان افغانستان محسوب می‌شود. وی در سال ۱۳۱۸ ق /۱۹۰۱م. در باغ بالای کابل درگذشت و در همین شهر به‌خاک سپرده شد. (نک: تاج-التّواریخ نوشتهٔ امیر عبدالرّحمن خان، چاپ سنگی، ۱۳۲۲ ق)

۳. امامیه

نام عمومی فرقه‌هایی است که به‌صراحت و بدون تردید معتقد به‌امامت و جانشینی امام علی[ع] و فرزندانش پس از پیغمبر اسلام[ص] هستند و بر این باورند که دنیا هیچگاه از امام خالی نیست و منتظرند که یکی از ایشان در آخرالزمان ظهور و خروج کند و دنیا را پر از عدل و داد و قسط کند. به‌اعتقاد امامیه امر امامت در صلاحیت عامّه نیست یعنی عامّه حق تعیین امام و جانشین ندارند؛ بلکه این موضوع مانند نبوّت امر الهی و رکن دین است و به‌همین سبب هم پیغمبر نسبت به‌آن غفلت نورزید و امام علی[ع] را بدین مهم برگزید. امامیه در ابتداء یعنی پیش از ظهور علم کلام مانند سایر فرقه‌های اسلامی آن زمان در اصول و فروع به‌کلام‌الله و سنّت نبوی استناد می‌کردند و در این مورد فرق ایشان با سایر فرقه‌های اسلامی در این بود که در تفسیر و تأویل آیات قرآنی و سنت‌های پیغمبر همیشه به‌امامان خود مراجعه می‌کردند و بیانات ائمه که حکم دستور دینی داشت، مشکلات آیات و سنن را حل می‌کرد. فرقه‌ای از امامیه که به‌اثنی‌عشری مشهورند پس از علی بن ابی طالب، یازده تن از فرزندان او را یکی پس از دیگری امام می‌دانند. فرقه‌ای از ایشان فرزند دیگر امام جعفر صادق[ع] موسوم به‌اسماعیل را که در زمان حیات پدرش درگذشت امام می‌دانند و جمعی

از اسماعیلیه او را زنده و قائم منتظر می‌دانند و می‌گویند خبر فوت او از جانب امام جعفر صادق بنا به‌مصلحتی بوده است. همچنین امامیهٔ اثنی‌عشری امام دوازدهم یعنی امام عصر[ع] فرزند امام یازدهم امام حسن عسکری[ع] را زنده و قایم منتظر می‌دانند و معتقدند با ظهور خود جهان لبریز از ظلم و جور را پر از عدل و داد خواهد کرد. (نک: دهخدا و کتاب‌های مربوط به‌فرق اسلامی و شیعی)

٤. قرامطه

نام گروهی وابسته به‌اسماعیلیه و باطنیه است که پس از قیام علی بن محمّد برقعی ملقّب به‌صاحب‌الزّنج) در فاصلهٔ سال‌های ۲۵۵–۱۷۰ ق در نواحی جنوبی عراق شکل گرفتند و با اعتقاد به‌قیام مسلّحانه، بنیان حکومت بنی‌عبّاس را متزلزل ساختند و در بحرین برای خود حکومت تشکیل دادند. قیام قرامطه با تلفات جانی و خسارات مالی همراه بود و یکی از ایشان به‌نام ابوطاهر قرمطی به‌سال ۳۱۷ ه‍.ق به‌مکّه حمله برد و ضمن کشتار زائران و غارت و تخریب کعبه، حجرالاسود را به‌بحرین برد که پس از ۲۲ سال به‌توصیه خلیفه فاطمی به‌مکّه برگردانده شد. قرمطیان به‌تساهل مذهبی و عقاید اشتراکی و انحرافات عقیدتی شناخته شده-اند.(نک: نهضت صاحب‌الزّنج نوشته دکتر حسینعلی ممتحن، دانشگاه شهید بهشتی، تهران ۱۳٦۷ ش.)

٥. الموتیه

حمیریه، الموتیه، ملاحده و حشّاشین هرسه شهرت گروهی از اسماعیلیه وابسته به‌خلفای فاطمی مصر است که مقارن با حکومت سلجوقیان در ایران قیام کردند و مرکز اصلی‌شان قلعهٔ‌الموت قزوین بود و رهبری آنان را

شخصی به‌نام حسن صبّاح (←) برعهده داشت. این گروه که همزمان با خلفای عبّاسی و شاهان سلجوقی مبارزه می‌کردند، در نقاط مختلف هوادارانی یافتند و بر قلاع متعدّدی در ایران استیلا یافتند که از آن جمله بودند: قلعه قهستان در قائن خراسان، قلعه لمسر در رودبار گیلان، دژکوه در اصفهان و... (نک: دانشنامه جهان اسلام، ذیل حسن صباح و تاریخ جهانگشای جوینی)

٦. عبدالله بن معتزّ عبّاسی

ابوالعبّاس عبدالله عبّاسی معروف به«ابن‌معتزّ» و ملقّب به«المرتضی بالله» (مقتول ۲۹٦ ق) فرزند خلیفه المعتزّ و خلیفه عبّاسی بود. او در سال ۲٤۷ ق به‌دنیا آمد و در دومین سال خلافت مقتدر بالله (خلافت:) عدّه‌ای از امرای عبّاسی به‌سرکردگی حسین بن حمدان در مخالفت با خلیفه با او بیعت کردن و او را «المرتضی بالله» لقب دادند. ولی کار بر او قرار نگرفت و چند روز بعد در ۲ ربیع‌الثّانی ۲۹٦ ق به‌دستور خلیفه المقتدر که به‌قدرت بازگشته بود، در آستانهٔ ٥۰ سالگی به‌قتل رسید. ابن‌معتزّ اهل شعر و شاعری بود و دیوانی از او باقی است که در سال ۱۳۳۲ ق در بیروت به‌چاپ رسیده است. (نک: تجارب‌الامم، ٥/ ٤۹)

۷. قاضی نورالله شوشتری

قاضی سیّد نورالله حسینی مرعشی شوشتری، معروف به«قاضی نورالله شوشتری» و مشهور به«شهید ثالث» (مقتول ۱۰۱۹ ق) فرزند سیّد شرف‌الدّین شوشتری (از مشاهیر مجتهدین شوشتر)، از نبایر امام سجّاد[ع] و از علما و شعرای بزرگ دورهٔ صفویه بود. او سال ۹٥٦ ق در شوشتر به‌دنیا آمد و علوم مقدماتی و علوم عقلی و نقلی را در نزد پدرش و میرصفی‌الدّین

محمّد و میر جلال‌الدّین محمّد صدر آموخت. او سال ۹۷۹ ق یعنی در ۲۳ سالگی، برای ادامه تحصیل به‌مشهد رفت. شوشتری در علم حدیث و علوم معقول و منقول، استاد و متبحر شد و در ریاضیات، ادبیات عرب، معانی و بیان و عروض و قافیه صاحب تالیفات شد و شعر نیز می‌سرود. وی به‌جهت ناامنی خراسان در سال ۹۹۲ ق رهسپار هند شد و توسّط حکیم فتح الله شیرازی و حکیم ابوالفتح گیلانی به‌اکبر پادشاه (حک: ٩٦٢–١٠١٤ ق) معرفی شد و دو سال بعد به‌سمت قضای لاهور منصوب گردید. و پس آن به‌مأموریت‌هایی در کشمیر و آگره رفت و در سال ۱۰۰۸ ق قاضی عسکر شد. قاضی نورالله به‌جهت شیعه بودن همیشه مورد اعتراض و انتقاد علمای سنّی بود؛ ولی به‌جهت حمایت اکبر پادشاه آسوده خاطر بود. امّا پس از درگذشت اکبر پادشاه، تحت فشار مخالفان زندگی برایش سخت و دشوار شد. بویژه پس از تألیف کتاب احقاق‌الحق در انتقاد از خلفای سه‌گانه، خشم رهبران اهل تسنّن را برانگیخت تا جایی که در سال ۱۰۱۹ ق در بین راه او را گرفتند و آنقدر با شاخه‌های خاردار او را زدند تا جان سپرد. پیکر او را در آگره به‌خاک سپردند. برخی آثار او عبارتند از: مصائب النّواصب، صوارم المهرقه (به‌عربی)، مجالس‌المؤمنین (به‌فارسی)، احقاق الحق و ازهاق الباطل و چندین اثر دیگر. (نک: سایت مرکز جهانی اطّلاع‌رسانی آل‌البیت)

۸. حسن صبّاح

حسن صبّاح حمیری معروف به«سیّدنا» (٤٦٤–٥١٨ ق) فرزند علی بن محمّد حمیری از نبایر شاهان حمیر عربستان در سال ٤٦٤ ق در ری دیده به‌جهان گشود و در نیشابور تحصیل کرد. پس از آن به‌مصر رفت و با المستنصر بالله خلیفهٔ باطنی مصر ملاقات کرد و مذهب خود را از شیعهٔ

اثنیعشری بهشیعهٔ اسماعیلی تغییر داد و از هواداران فرفهٔ نزاریه شد. حسن صبّاح پس از بازگشت بهایران نهضت حمیریه یا الموتیه (←) را جهت مبارزه مسلّحانه با خلفای عبّاسی و شاهان سلجوقی در قلعهٔالموت قزوین بنیان نهاد و یارانی پیدا کرد و برخی قلاع معروف ایران بهدست یارانش افتاد. حسن صباح و پیروانش هدف را توجیهکننده وسیله میدانستند و بههر وسیله ممکن بهتشکیلات دشمن وارد میشدند و اقدام بهترور آنان میکردند. حسن صبّاح پس از بیماری کوتاهی در ۲٦ ربیع-الثّانی ۵۱۸ ق بدرود حیات گفت و در نزدیکی قلعهٔالموت بهخاک سپرده شد. پیروان او تا مدّتها بهفعّالیت خود ادامه دادند تا اینکه بهدست هلاکو خان مغول بساط آنان برچیده شد. (نک: دانشنامه جهان اسلام، ذیل حسن صباح و تاریخ جهانگشای جوینی)

۹. خواجه نظامالملک طوسی

خواجه ابوعلی حسن بیهقی طوسی ملقّب «نظامالملک» و «رضی امیرالمؤمنین» و معروف به«خواجه نظامالملک» (مقتول ٤۸۵ ق) فرزند علی بن اسحاق در سال ٤۰۸ ق در بیهق خراسان بهدنیا آمد؛ ولی از آنجا که تحصیلات خود را در طوس آغاز کرد بهطوسی اشتهار یافت. او پس از اتمام تحصیلات، بهتشکیلات حکومت سلجوقیان راه یافت و مدارج ترقّی را طی کرد و در سال ٤۵۵ ق پس از آنکه موجبات عزل عمیدالملک کندری وزیر را فراهم آورد، جانشین وی گردید و بهوزارت سلطان البارسلان سلجوقی (حک: ٤۵۷–٤٦۵ ق) و آموزگاری ولیعهدش ملکشاه رسید و پس از وی در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی (حک: ٤٦۵–٤۸۵ ق) نیز با عنوان اتابک این سمت را حفظ کرد. مهمترین اقدام او تأسیس مدارس نظامیه در شهرهای مختلف سرزمینهای اسلامی بود و مهمترین

اثر او کتاب سیاست‌نامه است که به‌فارسی نوشته شده. خواجه نظام‌الملک پس از ۲۹ سال وزارت، در ۱۰ رمضان ٤٨٥ ق در صحنهٔ کرمانشاه در حین سفر از اصفهان به‌بغداد با ضربت کارد یکی از پیروان حسن صبّاح مجروح شد و روز بعد درگذشت. پیکرش را به‌اصفهان برده، به‌خاک سپردند. (نک: سیاست‌نامه، مقدّمه)

۱۰. محمّدشاه قاجار

محمّد شاه قاجار (حک:۱۲۵۰–۱۲٦٤ ق) فرزند عبّاس میرزا نایب‌السّلطنه (م. ۱۲٤۹ ق) فرزند فتح‌علی‌شاه قاجار (حک: ۱۲۱۲–۱۲۵۰ ق) و سومین پادشاه از سلسلهٔ قاجاریه بود. او در سال ۱۲۲۱ ق در تبریز به‌دنیا آمد و پس از درگذشت پدرش عبّاس میرزا نایب‌السّلطنه در سال ۱۲٤۹ ق به‌ولیعهدی برگزیده شد. لیکن پس از درگذشت پدربزرگش فتح‌علی شاه قاجار در سال ۱۲۵۰ ق با مخالفت چند تن از عموهایش که از مدّعیان سلطنت بودند، مواجه شد؛ ولی با حمایت روس‌ها و درایت وزیر کاردانش قائم‌مقام فراهانی بر آنان غلبه یافت. محمّدشاه اندکی بعد دستور قتل قائم‌مقام را صادر کرد و معلّم سابق خود حاج میرزا عبّاس ایروانی معروف به‌حاج میرزا آقاسی را که شخصی صوفی مشرب و بی‌کفایت بود، به‌وزارت خود برگزید و در نتیجه امور کشور به‌سستی گرایید. محمّد شاه قاجار در سن ۴۲ سالگی در ٦ شوال سال ۱۲۶۴ق به‌مرض نقرس از دنیا رفت و در حرم حضرت معصومه(ع) در قم به‌خاک سپرده شد. (نک: بامداد، شرح حال رجال ایران، ذیل محمّدشاه)

۱۱. میرزا حبیب‌الله قاآنی شیرازی

میرزا حبیب‌الله شیرازی متخلص به«قاآنی» (م. ۱۲۷۰ ق) فرزند محمّدعلی گلشن کرمانشاهی (م. ۱۲۳۰ ق) از طایفهٔ زنگنه در سال ۱۲۲۳ هجری

قمری در شیراز به‌دنیا آمد و در همانجا تحصیلات خود را آغاز کرد و سپس برای ادامۀ تحصیل به‌مشهد مقدّس رفت و در ادبیات فارسی و عربی و حکمت مهارت یافت. او در سفر به‌تهران شعری در مدح فتحعلی شاه قاجار (م. ۱۲۵۰ ق) سرود و از وی لقب «مجتهدالشعرا» گرفت. او با زبان‌های فرانسه و انگلیسی نیز تا حد زیادی آشنا بود و در ریاضیات، کلام و منطق نیز دستی داشت. او دوران محمّدشاه (حک:۱۲۵۰–۱۲٦٤ ق) و ناصرالدّین شاه قاجار (حک: ۱۲٦٤–۱۳۱۳ ق) را درک کرد و عاقبت در سال ۱۲۷۰ ق در تهران بدرود حیات گفت و درحرم حضرت عبدالعظیم به‌خاک سپرده شد. از اوست: دیوان اشعار (مشتمل بر بیست هزار بیت) و پریشان (کتابی هزل به‌سیاق گلستان سعدی) از اوست. (نک: بامداد، شرح حال رجال ایران، ۱/ ۳۰۷–۳۱۰، ۲/ ۳۰۳)

۱۲. میرزا محمود حکیم شیرازی

میرزا محمود شیرازی متخلّص به‌«حکیم» (م. ۱۲۷٤ ق) یکی از پنج فرزند هنرمند میرزا محمّدشفیع وصال شیرازی (م. ۱۲٦۲ ق) او در سال ۱۲۳٤ ق در شیراز به‌دنیا آمد و نزد پدرش و دیگر استادان زمان کسب علم و هنر کرد و در طبابت و خوشنویسی و شاعری مهارت یافت و همچنین در زمرۀ مریدان رحمت‌علی‌شاه شیرازی (حاجی زین‌العابدین نایب‌الصّدر) وارد شد و با دختر او ازدواج کرد. حکیم در سلطنت محمّدشاه قاجار (حک:۱۲۵۰–۱۲٦٤ ق) به‌تهران سفر کرد و چندی با رضاقلی خان هدایت معاشر بود. پس از آن به‌شیراز بازگشت و پس از مرگ پدرش، در سال ۱۲٦٦ ق به‌همراه برادر ارشد خود میرزا احمد وقار شیرازی عازم هند شد و دیوان حافظی به‌خط او در بمبئی چاپ شد. او بار دیگر به‌شیراز بازگشت و عاقبت در سال ۱۲۷٤ ق در سن ٤۰ سالگی بر اثر ابتلا به‌وبا

بدرود حیات گفت و در جوار مزار پدرش در آستانهٔ حضرت شاهچراغ شیراز به‌خاک سپرده شد. خط نستعلیق میرزا محمود حکیم زبانزد است و دیوان شعری هم از او باقی است. (نک: بیانی، احوال و آثار خوشنویسان، ۳/ ۸۶۹–۸۷۳)

۱۳. میرزا احمد وقار شیرازی

میرزا احمد وقار شیرازی متخلّص به«وقار» (م. ۱۲۸۹ ق) فرزند بزرگ میرزا محمّدشفیع وصال شیرازی (م. ۱۲۶۲ ق) در سال ۱۲۳۲ ق در شیراز به‌دنیا آمد و در همان شیراز نزد پدرش و استادان وقت تحصیل کرد و در علوم ادبی، حکمت و خوشنویسی مهارت یافت. او پس از مرگ پدرش در سال ۱۲۶۲ ق، به‌همراه برادر کوچکش میرزا محمود حکیم شیرازی به‌هند رفت و یک سالی در بمبئی اقامت داشت؛ تا اینکه فیروز میرزا نصرت‌الدّوله فرمانفرمای فارس او را احضار کرد و سال‌ها در خدمت او بود و در سال ۱۲۷۴ ق با او به‌تهران رفت و مورد توجّه ناصرالدّین شاه قاجار قرار گرفت. پس از آن به‌شیراز بازگشت و در سال ۱۲۹۰ ق به‌زیارت عتبات عالیات عراق رفت و پس از اقامتی یک ساله در تهران، به‌شیراز بازگشت و عاقبت در سال ۱۲۸۹ ق در سن ۵۷ سالگی درگذشت و در جوار مزار پدرش وصال شیرازی و برادرش حکیم شیرازی در آستانهٔ شاهچراغ شیراز به‌خاک سپرده شد. وقار خطوط نستعلیق، نسخ، رقاع و شکسته‌نستعلیق را استادانه می‌نوشت ولی در خط نسخ صاحب‌نام است. دیوان شعر او به‌نام بهرام و بهروز در بمبئی منتشر شد. (نک: بیانی، احوال و آثار خوشنویسان، ۱/ ۵۵–۵۶)

۱٤. محمّدشاه آقاخان سوم

سِر سلطان محمّدشاه معروف به«آقاخان سوم» (م. ۱۳۸۲ ق) تنها فرزند علی‌شاه آقاخان دوم (م. ۱۳۰۲ ق) فرزند عطاشاه آقاخان محلّاتی (م. ۱۲۹۸ ق) که همگی از پیشوایان اسماعیلیه نزاری در دو قرن اخیر بودند. محمّدشاه در سال ۱۲۹٤ ق (۱۸۷۷ م.) در کراچی به‌دنیا آمد. پدرش علی-شاه و مادرش شمس‌الملوک (فرزند نظام‌الدّوله و شمس‌الدّوله) هردو نوه-های فتح‌علی‌شاه قاجار (م. ۱۲۵۰ ق) بودند. محمّدشاه در سال ۱۳۰۲ ق پدرش را از دست داد و بدین ترتیب در هشت‌سالگی به‌جانشینی او تعیین شد و چهل‌وهشتمین امام اسماعیلیان گردید. نامبرده در سال ۱۸۹۷ از ملکه ویکتوریا لقب سر دریافت نمود و از بنیانگذاران حزب مسلم‌لیگ پاکستان در سال ۱۹۰٦ م. و نخستین رئیس آن بود. وی از سال ۱۹۳٤ م. چندی در سازمان ملل خدمت کرد و در سال ۱۹۳۷ م. به‌ریاست این سازمان رسید. سر محمّدشاه آقا خان سوم در سال ۱۳۸۲ ق (۱۳٤۲ ش./ ۱۹۵۷ م.) در ژنو دیده از جهان فروبست و در آسوان مصر به‌خاک سپرده شد. (به‌نقل از سایت تبیان و ویکی‌پدیای انگلیسی و دانشنامه آریانیکا)

۱۵. میرزا محمّدحسین گرکانی

میرزا محمّدحسین قریب ملقّب به«شمس‌العلما» و متخلّص به«ربّانی» (م. ۱۳۰٦) در سال ۱۲۲۲ ق در گرکان از توابع آشتیان به‌دنیا آمد و مقدّمات علوم را در زادگاهش فراگرفت و سپس به‌قم رفت و در آنجا به‌تحصیل فقه، اصول، حدیث، تفسیر و ادبیات فارسی و عربی پرداخت. از آنجا سفری به‌عتبات کرد و سه سال در محضر میرزای شیرازی و دیگر علمای عصر به‌تحصیل و تکمیل علوم دینی اشتغال داشت و بعد از مراجعت به‌ایران مدّتی نیز نزد میرزا علی‌محمّد صفا که از خطّاطان معروف آن زمان

بود به‌تعلیم خطا شتغال داشت و خط نستعلیق را به‌شیوهٔ استاد خود می‌نوشت. وی در سال ۱۳۰٤ ق (۱۲٦٦ ش) برای تعلیم زبان و ادبیات فارسی به‌محمّدشاه آقاخان سوم از ایران به‌هندوستان رفت و تا سال ۱۳۱۳ ق (۱۲۷۵ ش) به‌تعلیم و تربیت آقاخان و ترویج دیانت اسلام مشغول بود. در سال اخیر بسبب ناسازگاری آب و هوا و علاقه به‌موطن، به‌ایران بازگشت و بنا به‌دعوت مخبرالسلطنه هدایت در مدرسهٔ علمیه و مدرسهٔ نظام سابق و سپس در مدرسهٔ علوم سیاسی به‌تدریس زبان و ادب فارسی پرداخت. او در سال ۱۳۲۳ ق (۱۲۸٤ ش) با کسب اجازه از وزارت معارف به‌ترکستان و استانبول و قفقاز مسافرت کرد و به‌زیارت بیت‌الله‌الحرام مشرف گردید و پس از مراجعت به‌ریاست مدرسهٔ علمیه منصوب شد. ضمناً چند ساعتی هم در مدرسهٔ علوم سیاسی و دارالفنون به‌تدریس فارسی و عربی اشتغال داشت و تا پایان عمر از تدریس دست نکشید. او از سال ۱۲۸۳ به‌تألیف کتاب ابدع البدایع در فن بدیع مشغول بود که در سال ۱۲۸۸ ش (۱۳۲۸ ق) در تهران چاپ سنگی شد. شمس‌العلما در سال ۱۲۹۳ ش به‌عضویت دیوان عالی تمیز (دیوان کشور) منصوب شد و در سال ۱۳۰۵ ش. در ۸۳ سالگی دیده از جهان فروبست و در ابن‌بابویه تهران به‌خاک سپرده شد. وی به‌فارسی و عربی شعر می‌سرود و کتاب‌هایی در معانی و بیان و منظومه‌ای در فقه و اصول پرداخته و کتابی هم به‌نام ساز وآهنگ باستان دارد. که چاپ شده است . (نک: دهخدا و معین)

۱٦. ناصرالدّین شاه قاجار

ناصرالدّین شاه قاجار (حک: ۱۲٦٤–۱۳۱۳ ق) فرزند محمّدشاه قاجار (حک:۱۲۵۰–۱۲٦٤ ق) از بطن مهدعلیا (م. ۱۲۹۰ ق) و چهارمین پادشاه از سلسلهٔ قاجاریه بود و نیم قرن در ایران سلطنت کرد. او در سال

۱۲٤۷ ق در تبریز به‌دنیا آمد و پس از درگذشت پدرش محمّدشاه در سال ۱۲٦٤ ق در سن ۱۷ سالگی با حمایت صدراعظم مقتدر خود میرزا تقی خان امیرکبیر به‌سلطنت رسید. ولی در سال ۱۲٦۷ ق بر اثر سعایت مخالفان داخلی و خارجی فرمان قتل وی را صادر نمود. ناصرالدّین شاه در کشورداری پادشاهی مستبد و در زندگی خصوصی فردی خوشگذران و شاعرمسلک بود. او برخلاف مصالح کشور امتیازات زیانباری را به‌بیگانگان اعطا نمود و سه سفر او به‌اروپا هزینهٔ گزافی به‌همراه داشت. او در عین حال بر اثر هوس‌های شاهانه نوآوری و تجدّدطلبی‌هایی هم از خود نشان می‌داد. ناصرالدّین شاه قاجار عاقبت در ۱۷ ذی‌قعده ۱۳۱۳ ق در حرم حضرت عبدالعظیم در شهر ری به‌گلولهٔ میرزا رضای کرمانی (رعیت به‌جان آمده ایرانی و مرید سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی) به‌قتل رسید. (نک: افشار، چهل سال تاریخ ایران، مجلّدات سه‌گانه)

۱۷. میرزا رضاقلی خان مستوفی

میرزا رضاقلی خان مستوفی مافی ملقّب به«نظام‌السّلطنه» (م. ۱۳٤۳ ق/ ۱۳۰۳ ش.) فرزند حیدرقلی خان برهان‌الدّوله در سال ۱۲۸۵ ق (۱۲٤٦ ش) در تهران به‌دنیا آمد و در جوانی صاحب خط و ربط بود؛ تاجایی که به‌نگارش فرامین شاهی می‌پرداخت. پس از آن در تشکیلات عمویش حسین‌قلی خان نظام‌السّلطنه (م. ۱۳۲٦ ق) وارد شد و در تمامی مشاغل او در نقاط مختلف ایران با وی همراه بود و از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۸ ق با او که به‌والیگری خوزستان تعیین شده بود، به‌آنجا رفت و در سال ۱۳۰۸ تا ۱۳۰۹ ق که عمویش حکمران بنادر خلیج فارس و مدیر گمرک فارس و اصفهان بود، معاونت وی را بر عهده داشت. او پس از درگذشت عمویش در سال ۱۳۲٦ ق ملقّب به‌نظام‌السّلطنه شد و در سال ۱۳۳۳ ق در جریان

مهاجرت ملیون به‌استانبول رئیس دولت در تبعید گردید. مدّتی بعد از طرف قوام‌السّلطنه والی خراسان گردید و عاقبت در سال ۱۳۰۳ ش (۱۳٤۳ ق) در سن ۵۷ سالگی درگذشت و در امامزاده عبدالله تهران به‌خاک سپرده شد. (عاقلی، شرح حال رجال سیاسی و نظامی ایران)

۱۸. خواجه اختیار جنابدی

خواجه اختیارالدّین حسن جنابدی (گنابادی) معروف به«اختیارالمنشی» (م.۹۹۰ ق) فرزند علی جنابدی و از خوشنویسان عهد صفوی و استاد خطّ تعلیق بود. خواجه اختیار سی سال در دربار شاه طهماسب اوّل صفوی (حک: ۹۳۰–۹۸٤ ق) و سلطان محمّد خدابنده (حک: ۹۸۵–۹۹٦ ق) خدمت کرد و به‌نگارش نامه‌های آنان می‌پرداخت. (یساولی، پیدایش و سیر تحوّل خط، ۷۹)

۱۹. حاجی ملّا علی کنی

حاجی ملّا علی کنی (م. ۱۳۰٦ ق) در سال ۱۲۲۰ ق در قریهٔ کن از توابع تهران به‌دنیا آمد و از جوانی به‌تحصیل علوم دینی روی آورد و در ۲۰ سالگی راهی نجف اشرف شد و از شاگردان شیخ مرتضی انصاری و شیخ حسین کاشف‌الغطاء بود و در ضمن در کربلا نزد شریف‌العلمای مازندرانی و سیّد ابراهیم قزوینی تلمّذ می‌نمود. نامبرده پس از اتمام دوره فقه و اصول به‌تألیف و تحقیق روی آورد. حاج ملّا علی کنی در سال ۱۲٦۲ ق به‌ایران بازگشت و از مجتهدّین و مدرّسین معتبر و متنفّذ تهران شد و در عین حال به‌کار کشاورزی و انجام امور عام‌المنفعه می‌پرداخت. او همچنین در الغای قرارداد استعماری رویتر که بین ایران و انگلستان بسته شده بود، نقش داشت (۱۲۹۰ ق). حاج ملّا علی کنی عاقبت در ۲۷ محرّم ۱۳۰٦ ق

بدرود حیات گفت و در حرم حضرت عبدالعظیم در ری به‌خاک سپرده شد. از آثار اوست: تحقیق‌الدّلایل در شرح تلخیص المسایل، توضیح المقال، منتهی المقال، رساله‌ای در اصول و نیز کتاب‌هایی در احکام طهارت، نماز و بیع. (نک: معزّی نیا، ویدا، «حاج ملّا علی کنی»، سایت مؤسّسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران)

۲۰. آقا محمّدرضا قمشه‌ای

آقا محمّدرضا حکیم قمشه‌ای متخلّص به«صهبا» (م. ۱۳۰٦ ق) در قمشه (شهرضا) از توابع اصفهان به‌دنیا آمد و پس از تحصیل مقدّمات در زادگاهش، در جوانی به‌اصفهان رفت و نزد میرزا حسن نوری و ملّا محمّدجعفر لنگرودی تلمّذ نمود و پس از اتمام تحصیل به‌تدریس حکمت مشغول شد. او در سال ۱۲۸۸ ق بر اثر خشک‌سالی تمامی مایملک و ثروت خود را از دست داد و در فقر و انزوا می‌زیست. نامبرده در حدود سال ۱۲۹٦ ق به‌تهران مهاجرت کرد و در حجره‌ای در مدرسهٔ صدر رحل اقامت افکند و به‌تربیت شاگردان اشتغال داشت. او عاقبت در ۲۷ محرّم ۱۳۰٦ ق در خلوت حجرهٔ خود در همان روزی درگذشت که ملّا علی کنی، بدرود حیات گفت و پیکرش بر خلاف پیکر مجتهد شهر که با شکوه و جلال تشییع و در حرم حضرت عبدالعظیم در ری به‌خاک سپرده شد، توسّط معدودی مشایعت شد و در مقبرهٔ سر قبر آقا در آغوش خاک جای گرفت. (نک: مجرّد، مصطفی، «حکیم صهبا (آقا محمّدرضا قمشه‌ای)»، فرهنگ اصفهان، شماره ۹ و ۱۰، پاییز و زمستان ۱۳۷۷ ش.)

۲۱. میرزا نصرالله اصفهانی

میرزا نصرالله بهشتی اصفهانی ملقّب و معروف به‌ملک‌المتکلّمین (مقتول ۱۳۲٦ ق) فرزند محسن بهشتی و از وعّاظ معروف و مشروطه‌خواهان بنام

ایران بود. او در سال ۱۲۷۷ ق در اصفهان به‌دنیا آمد و پس از تحصیل مقدّمات، به‌فراگرفتن حکمت و فلسفه روی آورد و از شاگردان ملّا صالح فریدنی بود. او در ۲۲ سالگی در سال ۱۲۹۹ ق به‌مکّه سفر کرد و احتمالاً در سال ۱۳۰۰ ق از آنجا به‌هند رفت و در بمبئی و کلکته اقامت نمود و به‌شهرهای دیگر هم سفر کرد. نامبرده ظاهراً در زمان تألیف و انتشار کتاب *تحفةالحرمین* یعنی سال ۱۳۰٦ ق در بمبئی اقامت داشت و مدرسه‌ای هم به‌سبک جدید به‌نام خود در بمبئی تأسیس نمود. او در این شهر کتابی به‌نام "من الخلق الی الحق" را جهت بیداری مسلمانان نوشت و در آن مطالبی بود که پیروان اسماعیلیه را که در این شهر بسیار بودند، به‌خشم آورد و در نتیجه از هندوستان تبعید شد. میرزا نصرالله اصفهانی پس از بازگشت به‌ایران، به‌شهرهای مختلف سفر می‌کرد و به‌تنویر افکار عمومی می‌پرداخت و به‌جهت سخنرانی‌های گیرا و آتشین خود اشتهار یافت. در تبریز مظفّرالدّین میرزای ولیعهد او را ملقّب به‌ملک‌المتکلّمین کرد. او یک بار هم به‌قصد سفر به‌اروپّا عازم گیلان شد و در رشت به‌ایراد سخنرانی پرداخت و مردم را با حقوق انسانی و ترقّیات غرب آشنا می‌کرد و به‌همین خاطر از سوی حاج ملّا محمّد خمامی مجتهد طراز اوّل گیلان متّهم به‌بابیگری شد. به‌هر حال ملک‌المتکلّمین به‌بادکوبه رفت ولی از سفر به‌اروپا منع گردید. به‌همین خاطر پس از احداث مدرسه‌ای در بادکوبه از راه مشهد به‌ایران بازگشت. او پس از درگذشت ناصرالدّین شاه قاجار در سال ۱۳۱۳ ق و جلوس مظفّرالدّین شاه (حک: ۱۳۱۳–۱۳۲٤ ق) بر تخت سلطنت، با همکاری عده‌ای از همفکرانش هستهٔ اوّلیه انقلاب مشروطهٔ ایران را در تهران تشکیل داد و از رهبران اصلی انقلاب بود. نامبرده در صدور فرمان مشروطیت و تصویب قانون اساسی و قوانین موضوعه نقش اساسی داشت و به‌همین خاطر مورد نفرت محمّدعلی شاه قاجار (حک:

١٣٢٤–١٣٢٧ ق) بود و پس از به‌توپ بسته شدن مجلس شورای ملّی و تعطیل مشروطیت، توسّط قزّاق‌ها دستگیر شد و در باغشاه تهران او و جهانگیر خان صوراسرافیل را با طناب خفه کردند. آندو را شبانه و مخفیانه در حیاط خانه‌ای در نزدیکی بیمارستان لقمان تهران به‌خاک سپردند. (نک: بامداد، شرح حال رجال ایران، ذیل نصرالله؛ دهخدا، ذیل ملک‌المتکلّمین، ملکزاده، انقلاب مشروطیت در ایران)

٢٢. ابن‌خلّکان

قاضی شمس‌الدّین ابوالعبّاس احمد اربلی معروف به«ابن‌خلّکان» (م. ٦٨١ ق) فرزند ابراهیم (م. ٦١٠ ق) در سال ٦٠٨ ق در شهر اربل در مدرسه ملک معظم مظفرالدّین متولّد شد. پدرش متولی تدریس مدرسه ملک‌المعظم بود. ابن‌خلّکان در سال ٦٢١ ق صحیح بخاری را نزد شیخ صالح بن هبة‌الله فراگرفت و در سال ٦٢٦ ق به‌حلب رفته و سالی چند در آنجا ماند و در سال ٦٣٣ ق در دمشق اقامت داشت. وی در سال ٦٣٦ ق نائب یوسف بن حسن سنجاری قاضی‌القضاة مصر شد و در سال ٦٥٩ ق خود قاضی‌القضاة دمشق گردید. او پس از ١٥ سال باز به‌مصر رفت و سپس با سِمَت متولّی قضا به‌شام بازگشت؛ ولی معزول شد و پس از هفت سال به‌همان سمت منصوب گردید. او در سال ٦٨٠ ق از سمت خود کناره‌گیری کرد و سال بعد در ٦٨١ ق بدرود حیات گفت. اثر معروف او وفیات‌الاعیان و انباء ابناءالزمان در علم رجال است که آن را در فاصلهٔ سال‌های ٦٥٤ تا ٦٧٢ در قاهره به‌رشتهٔ تحریر درآورد. این کتاب به‌فارسی و عربی و فرانسه ترجمه شده است. (نک: دهخدا)

۲۳. بشر حافی

ابونصر بشر حافی مروی بغدادی (م. ۲۲۷ ق) فرزند حارث (حرث) بن عبدالرّحمن به‌سال ۱۵۰ ق متولد شد. وی اصلاً مروی ولی ساکن بغداد بود. بشر حافی از صالحان بزرگ و از ثقات رجال حدیث بود. او را در زهد و پارسایی اخباری است . در روز ۱۰ محرم سال ۲۲۷ ق در بغداد دار فانی را وداع گفت و در همانجا به‌خاک سپرده شد. حکایاتی و اقوالی از او نقل شده است که نایب‌الصّدر در همین کتاب به‌دو سه مورد اشاره کرده است. (نک: دهخدا و کتاب‌هایی که درباره عرفای بزرگ نوشته شده‌اند)



محمّد شاه قاجار



ناصرالدّین شاه قاجار



محبوب‌علی شاه نظام ششم



تراب‌علی خان معتمدالدّوله


امیر عبدالرحمن خان بارکزی


محمّدعلی خان والاجاه


عطا شاه محلّاتی آقاخان اوّل


علی شاه آقاخان دوم



محمّد شاه آقاخان سوم



نادر شاه افشار



حسن صبّاح (پیشوای الموتیه)



چاند بی‌بی سلطانه (پادشاه احمدنگر)



قدمگاه حضرت آدم[ع] بر قلّه سراندیب



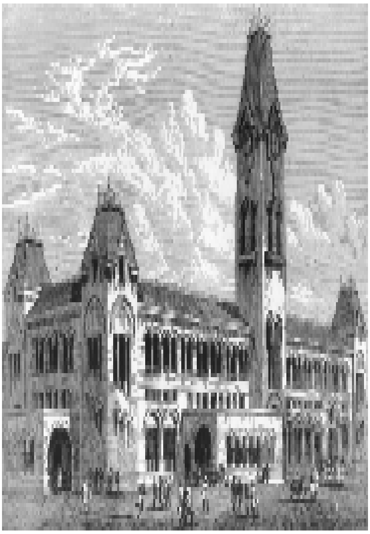
نقش قدم حضرت آدم[ع] در سراندیب



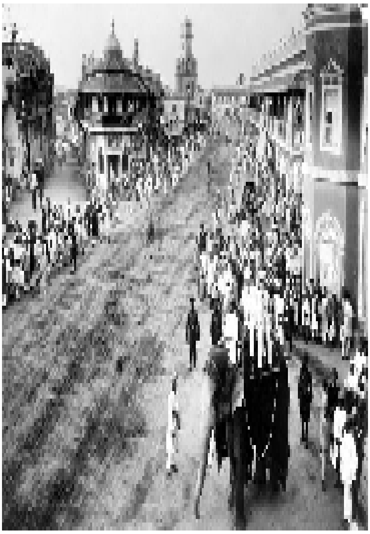
قلعهٔ بیدر



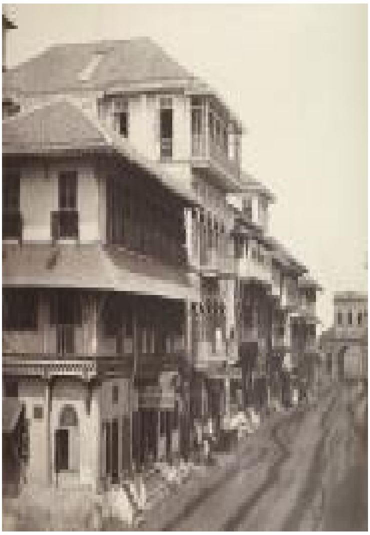
بندر کلکته ۱۸۸۰



ایستگاه قطار مَدرَس ۱۸۸۰



حیدرآباد ۱۸۸۰



بمبئی ۱۸۸۰



کراچی ۱۸۸۰



حاج ملّا علی کنی مجتهد تهران



معصوم‌علی شاه نایب‌الصدر شیرازی



میرزا نصرالله اصفهانی ملک‌المتکلّمین



میرزا نصرالله خان فدایی اصفهانی

اعلام

اشخاص

جاها

کتاب‌ها و روزنامه‌ها

اقوام و قبایل و فرق و مذاهب و سلسله‌ها

ادارات و دوایر حکومتی و عمارات و مراکز خصوصی

انجمن‌هاو شرکت‌ها

رسوم و آداب و اعیاد و مناسبت‌ها و بازی‌ها

مصنوعات

اصطلاحات دیوانی

حیوانات

گیاهان و میوه‌ها و خوردنی‌ها

واحدها

منابع و مآخذ

۱. ابن‌اثیر، عزّالدّین، تاریخ کامل، جلد اوّل، به‌ترجمهٔ دکتر محمّدحسین روحانی، انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۷۰ ش.

۲. افشار، ایرج، چهل سال تاریخ ایران، ۳ جلد، انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۶۳ ش.

۳. بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ٦ جلد، چاپ چهارم، انتشارات زوّار، تهران ۱۳۷۱ ش.

٤. بیانی، مهدی، احوال و آثار خوشنویسان، ٤ جلد در دو مجلّد، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۳ ش.

۵. تبریزی، برهان‌الدّین محمّد بن خلف، برهان قاطع، به‌تصحیح و تحشیه دکتر محمّد معین،۵ جلد، چاپ پنجم، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲ ش.

٦. حلبی، علی‌اصغر، مبانی عرفان و احوال عارفان، چاپ سوم، انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۸۵ ش.

۷. خوشگو، بندرابن داس، سفینه خوشگو (۱۱۳۷–۱۱٤۷ ق و تجدید نظر ۱۱۵۵ ق)، به‌تصحیح محمّد عطاءالرّحمن کاکوی، لیبل لیتهو پریس، پتنه ۱۳۷۸ ق/ ۱۹۵۹ م.

۸. دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه دهخدا (آنلاین)، www.loghatnaameh.com

۹. رازی، امین احمد، هفت اقلیم، ۳ جلد، به‌تصحیح و تعلیق جواد فاضل، کتابفروشی‌های علمی و ادبیه، تهران (بی تاریخ)

۱۰. صفا، دکتر ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، چاپ نهم، تهران ۱۳٦۸ ش.

۱۱. عاقلی، باقر، شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، نشر قلم و گفتار، تهران ۱۳۸۰ ش.

۱۲. عبدالرّحمن خان، تاج‌التّواریخ، چاپ سنگی، ۱۳۲۲ ق (نسخه pdf)
۱۳. فخرالزّمانی قزوینی، تذکره میخانه (تألیف ۱۰۲۸ ق)، به‌تصحیح احمد گلچین معانی، ۱۳۷۵ ش.
۱٤. گلچین معانی، احمد، مکتب وقوع در شعر فارسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳٤۸ ش.
۱۵. مجرّد، مصطفی، «حکیم صهبا (آقا محمّدرضا قمشه‌ای)»، فرهنگ اصفهان، شماره ۹ و ۱۰، پاییز و زمستان ۱۳۷۷ ش.
۱٦. مدرّس تبریزی، محمّدعلی، ریحانه الادب، چاپ سوم، گتابفروشی خیام، تهران ۱۳۷٤ ش.
۱۷. مدرّسی چهاردهی، نورالدّین، معصوم علی شاه، مجلّه وحید، دوره ۱۰، شماره ٦، ص ٦۸۰–٦۸۳، تهران ۱۳۵۱ ش.
۱۸. معزّی نیا، ویدا، «حاج ملّا علی کنی»، سایت مؤسّسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران، www.ensani.ir
۱۹. معین، محمّد، فرهنگ فارسی دکتر محمّد معین، ٦ جلد، چاپ ششم، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳٦۳ ش.
۲۰. ممتحن، حسینعلی، نهضت صاحب‌الزّنج، دانشگاه شهید بهشتی، تهران ۱۳٦۷ ش.
۲۱. نایب‌الصدر شیرازی، معصومعلی شاه، طرائق الحقایق، چاپ سنگی، تهران ۱۳۱۸ ق.
۲۲. نایب‌الصدر شیرازی، معصومعلی شاه، طرائق الحقایق، مصحح دکتر محمّدجعفر محجوب، چاپ دوم، انتشارات سنایی، تهران ۱۳۸۲ ش.
۲۳. نهاوندی، عبدالباقی، مآثر رحیمی، به‌اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۱۳۸۱ ش.
۲٤. واله داغستانی، علی قلی خان، ریاض الشّعرا، ۲ جلد، به‌تصحیح دکتر شریف حسین قاسمی، رامپور ۲۰۰۱ م.

۲۵. یساولی، جواد، پیدایش و سیر تحول هنر خط، انتشارت یساولی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۰ش

۲٦. یوسفدهی، هومن، «نگاهی به‌سفرنامه هند نوشتهٔ نایب‌الصّدر شیرازی»، مجلّه تحقیقات فارسی دانشگاه دهلی، دهلی ۲۰۱۱ م.

۲۷. ـــــ، آقا بزرگ (سایت جستجوی نسخ خطّی)، www.aghabozorg.ir

۲۸. ـــــ، پارس قرآن، www.parsquran.com

۲۹. ـــــ، دانشنامه آریانیکا، www.arianica.com

۳۰. ـــــ، دانشنامه زبان و ادب فارسی در هند، به‌سرپرستی دکتر علی محمّد مؤذنی، چاپ نخست، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، جلد ۱، تهران ۱۳۸٤ ش و جلد ۲، تهران ۱۳۸۷ ش.

۳۱. ـــــ، دانشنامه ویکی‌پدیای فارسی، fa.wikipedia.org

۳۲. ـــــ، نقشه جهانی گوگل، maplandia.com

۳۳. ـــــ، نقشه گوگل، maps.google.com

۳٤. گلچین معانی، کاروان هند، ۲/ ۸۷۲–۸۹۰)

Centre of Persian Research
Office of the Cultural Counsellor
Embassy of Islamic Republic of Iran
New Delhi

Musaferat-e Hindustan

Author: Haji Mirza Mohammad Ma'sum Nayeb-us Sadr-e Shirazi
"Mas'sum Ali Shah"
Edited by: Houman Yousefdehi

Composing Page-Setting: Ali Raza Khan
Designing of the cover page: Aisha Fozia
Printing Manager: Haris Mansoor

✧

First Edition: New Delhi, May 2012
Printed at: Alpha Art, Noida (U.P.)
ISBN: 978-964-439-576-5

✧

Iran Culture House
18, Tilak Marg, New Delhi-110001
Tel.: 23383232-4, Fax: 23387547

qandeparsi@icro.ir
ichdelhi@gmail.com
mtfhend@gmail.com
www.newdelhi.icro.ir

Musaferat-e Hindustan

Author
Haji Mirza Mohammad Ma'sum Nayeb-us Sadr-e Shirazi
"Mas'sum Ali Shah"

Edited by
Houman Yousefdehi

CENTRE FOR PERSIAN RESEARCH
Office of the Cultural Counsellor
Embassy of Islamic Republic of Iran
New Delhi